

۵۱۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب

مؤلف

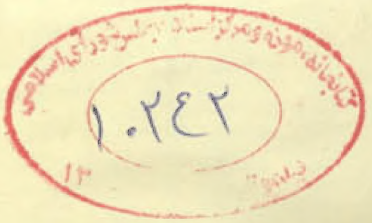
موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۴۷۰۲

۵۹۵۹

شماره قفسه ۱۰۲۴۲



بازرسی شد
۸۴ - ۴۷

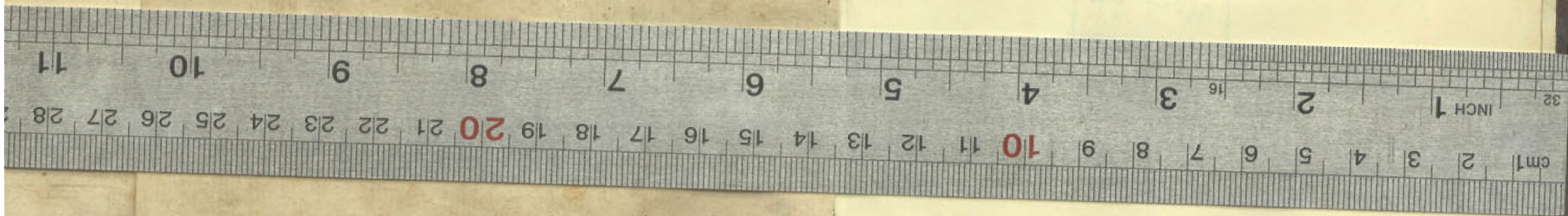
بازدید شد
۱۳۸۴

خطی « فهرست شده »
۱۰۲۴۲

رساله اوصاف الاسراف و فواحش
رساله ملخص سيرة اوساد بنج غفر لغفر
رساله سقعة اقر لغفر
رساله نهج العارفين لغفر
و نهج رساله بيد ظار لغفر
رساله اولويه ظار لغفر

جمعا ۱۲ رساله است نفاير در غفران
و ملقبه فوق الطبعه و تفسيرات
وعنه

۶۱۵۹





بسم الله تعالی

سیاسی بقیاس با اختیار اگر بسبب آنکه هیچ عقل را وقت اطلاع و حقیقت و نیست و هیچ
 دانش و آویج اساطیر بکنه معرفت و نه عرفیات که در وقت او ایازد کنند و هر بیان در وقت
 او زبان را نمائند که بوقت باشد از ثبات کتبیه متواتر تصور نیاید و اگر غیر ثبوت بود
 از قبل تعطیل مترادف و نه تفقد و از اینجهت بشوای صغیرا و مفقودای و لیکن و تمام انبیا
 محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام گفت لا الهی الا الله و عبداک است که استیت علی فصل و وقت
 لما یقول القائلون فماذا من درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ادعای پاکان و وقت
 و کلمات و یادان او با دینی الحق حقیر این رساله و مقرر این مقاله را بعد از تحریر کتاب که
 موسومست با اخلاق و اخیری و مشتملست بر بیان اخلاقی و سیر و سیارات و حقیقت هر طریق
 حکما انبیا بود که مختصری در بیان سیر و ادب و روش اهل پیشرو غایت سالکان طریقه
 و طالبان حقیقت پس بر فرمان عقل و سمعی و بعضی از دقائق نظری و عملی که بمنزله لب ان صفت
 باشد مرتب گردانداستفادایان مهم از سبب کثرت و شراقل انداز و موقوفی
 نادره منیر نمیشد و اخراج آن چند در چند بر وقت و بقتل دست تا در هر وقت که از راه
 تا قدر خدا و ندما جلا غم نظام و دستور عالم و الالبیفة القلم قدوت اکابر الرب العجم
 شمس الحی الحقیق نظام الاسلام و المسلمین ملک الموت آری العالمین صاحب الدیان الممالک منقر
 الاشراف و الاعیان مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل جهان مجاور مرجع ایران مهمل القاص
 السعید بنار الدن عمل الجوی فی اعترافه انصار و ضاعف الله اندیشه نقادان
 بر روی که دست داد و وقت دعال انفسا کرد با وجود و وفور عوایق اخبر خواهر بار بار دست

نمود و موافق در تقریر آن از چه اقتضای امر نبرد گوار و امثال فرمان مطاع او مشتمل
 و ذکر آن دعا و این مختصر وضع کرد و در هر باب این از این بل مجید
 الباطل من بین یلوه و لای من خلفه با شهادت و وارد بود ایراد کرده اگر اشارت بمقصود مطرح راه
 نیافت بر آنچه بیان نزدیک است اوصاف الاشراف نام نهاد اگر پسندیدن نظر
 از فیاض مطلوب حاصل شود و الا چون تمهید معدلت قدیم یافته است مکالم افلاک
 و هاس ششم ذات شریف و این حقو ترا پوشیده گرداند از یونخانه و تعالی چنانکه
 در عالم بخاری اودا بمنزلهت سروری و فرمان دمی خصوصی گردانیده است در عالم حقیقی هر رفت
 بر دانی و دولت جاد و دانی موبد و موصوف گرداند و انه اللطیف الخبیر غار و مضمی و ذکر
 اینچنین مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کس در احوال خود در خود نشین را
 بغیر چرخ محتاج داند و محتاج بغیر باقی باشد بخود و چون از نقصان خود در باطن
 او شوقی بکمال که باعث او باشد به طلب کمال بیدارند پس محتاج شود بحکمی و دلیل کمال و اهل
 طریقت این حرکت را خوانند و کسی را که با این حرکت و غیبت کند شوشی چنان لازم اصطلاح
 او شود آنکه بدایت حرکت و آنچه از آن جاده نباشد تا حرکت در حرکت
 ظاهر دوم از راه عوایق و قطع مواضع حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکتی که بر
 آن از بعد بمقصود رسد و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال جهاد
 سیر سلوک از هیئت حرکت تا وصول بمقصد که بعد از سلوک اهل وصول را
 شایع شود ششم نهایت حرکت و عدم و انقطاع سلوک که از ادراک این موضع نشاء و بعد
 خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود
 و آن شش معنی تا در شوش باب اینرا بکنیم هر باب مشتمل بر شش فصل الا یاب انحراف
 تکرر نباشد و بیاید دانش که چنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق بابتدای هر جزوی

باشد فصل سیم در نیت قال الله تعالى انما لله تعالى وحده وحده وحده
 معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول تا نماند که کار کردی و نیت داشتن
 ثابت قصد کردن آن کار نکردن آن کار از وی حاصل نشود و میسر و سیر و سلوک قصد است و
 سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال باشد کمال مطلق
 پس نیت باید که متصل باشد بر طلب قوتی معینی که اوست کمال مطلق و چون چنین باشد نیت
 تنها از عمل تنها جدا باشد نیت خیرین علیه نیت و عمل بمناسبت و انما الامکان بالنیت
 یعنی در نیت که نیت است و کمال امری مانوی نمی گافد الله و در بول نهج الم الله و در بول
 معنی گافد عجزت الی قیاسا بجهنم ادا مرده فی جهنم الی ماها جانش و عمل خیر که مقارن
 نیت مقرون طلب خیر باشد هر اینه مقصدی حصول کمال باشد محبت آن قال الله لا جبر فی
 کثیر من نجهنم الا من امر بصله و معروف و اصلاح بین الناس و من یفعل ذلك انبغا و نیت
 الله فوق تویتها جاعلها فی فضلها مع در صدق قال الله لا یایه الله انما الله
 و کونوا مع الله فیهین صدق در لغت راست گفتی است و راست کردن و عده باشد و
 موضع ملاد و صدق نامی است م در گفتن و م در کردن و م در نیت و م در دو ق
 باینجه زبان داده باشد و عده کرده باشد و م در نیت و م در نیت و م در نیت
 بود که در این همه او را راستی ملکه باشد و البته خلاف آنچه باشد در باب از و نتواند است
 نه باین و نه و عدا گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای و نیت هر راست باشد و راست
 اید و چنان صدق و اما خداوند علیه دیاب ایشان آمده است و صدق با نیت و نیت و نیت
 در سلک آورده اند اولک الذین انعم الله علیهم من التبتیین و الصلحیین و التبتیین و الصلحیین
 بزرگ ما شما را بهیم و در برین بصدیقی وصف کرده اند انما کان صلیقا یلتبیا و دیگران را
 گفته اند و جعلنا لهم لسان صدیقا و چون راه راست نزد کبریا راهی باشد مقصود حصول

بمعقد

بمقصد از کسی که بر طریق مستقیم سلوک کند امیدوار تر باشد فضل بچ در انابیه
 قال الله تعالى و انیبوا الی ربکم و سلوا انابیه باعدای کشتن و پروا قبال کرده باشد
 و آن بسبب خیر بود که بیا طین که همیشه متوجه بجانب حق تعالی و در افکار و اعمال طلب
 خیرند او کند و طایفه یقیب متیب و دیگر بقول که در عزم اوقات بنگار و نغم او و کمال
 که بجز نیت او از دیگران باشند مشغول باشند و ما یستکمل الا من یتب و یتب و یتب و یتب
 ظاهر که همیشه بر طاعت و عبادت مقرون نیت خیر مواظبت کند مانند صلح
 فریضی و نوافل و وقوف بمقام قیقت بر کانون بین و بیک صلوات و احسان با خلق و ادا
 در سپیدن اسباب نفع با ایشان و باز داشتن مویجات ضن و از ایشان و راستی
 نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود و دادن و بر حمله التزام احکام
 شرع تقریر الله تعالى و طایفه که مضامین تافته قال الله و ان لفظ الجنة للیقین غیر بعد هذا
 ما و عدون لکل اواب حقیقت من ضعیفی بالغب و باکر فلیب منیب و فلو ایدلیم طاب
 یوم الخلود هم ما یثابون فیها و لدینا خیر فی فضل ششم در اخلاص قال الله و ما امرنا
 لیعبدا الله خلصا لمرالین یا ربی اخلاص و ششم کردن باشد یعنی پاک کردن از چیزی
 که غیر از او باشد و با او درامیخته باشد و اینجا با اخلاص آن میجو اهد که در آنچه که نباید طلب
 خیر و از خدا و کمال و خالص بر سر می داند و هیچ عرض دیگری در دنیوی و نه اخروی بآن
 الا الله الذین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرض دیگر بآن غرض خدا آمیزد مانند حب
 جاء یا طلب نام بینک یا طمع ثواب خوف یا از چه بخت و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه
 از باب شرک باشد و شرک دوزخ بود چلی و خفی شرک چلی بت پرستی باشد باقی همه شرک
 خفی باشد و بدب شرک فی امتی از من و بیب الغلة السوداء و القهرت الفاء و فلیله
 الظلم و ولایب کمال و شرک تباه ترین مافیه باشد از سلوک غنی کان بر حواله و فلیله

علاصا الحاکم ولا یشک بعباده به احد و چون مانع شرک نفسی مرتفع شود سلوک و وصول
 باسانی دست دهد من اخلص الله ابی بنی صبا حاکم در دنیا بیع الحکمة من قبله علی السلام
 باب نهم در ازاله سوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصل است
 فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در بد بافت
 فصل پنجم در خجاسته و مراقبه فصل ششم در فقری فصل اول در توبه تا الله تعالی و توبه
 الی الله جمیعاً اینه المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه باشد و اقل بیاید باشد
 که گناه چرب باشد و همچنین باید که ندانند که افعال بنده آن بر پنج قسم باشد و فعلی که
 کرد و نشاید که نکند دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند سیم فعلی که کردن آن ناکردن
 طهر باشد چهارم فعلی که ناکردن آن طهر باشد پنجم فعلی که کردن آن بیک سازد
 و گناه کردن فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن هر
 عاقلانرا توبه واجب باشد و اینجا بافعال نه بافعال جوارح تنها بخوانم بلکه از کار و
 منوی اهریم که تابع قدرت و اراده هر قوی باشد و ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن
 که از قسم چهارم باشد ترک اول ترک اول باشد و از معصومان ترک اولانرا پسندیده است
 و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات غیر حق تعالی که مقصد ایشانست
 گناه باشد و ایشان را ازان توبه باید که پس توبه سر نفع باشد توبه عامه هر بنده آن
 و توبه خواص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاه امت از قسم اول است
 و توبه دوم و دیگر استیلا از قسم دوم و توبه بغیر طایفه آنجا که گفت لیسان علی علیه
 و آنرا لا استغفر الله غیر سبعمی مرتبه از قسم سیم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط
 شرط اول علم اقسام افعال و آنکه کدام فعل و رسانیدن کمال بود و کمال بحسب اشخاص
 متعدد بود و بعضی را نجاه از عذاب بود و بعضی با حصول ثواب و بعضی را ارضای

احواله کما تھا و قربت بالو کلام فعل رسانیدن بنفضان و آن هم باز آنکمال متعدده بود
 باستحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا منقطع از پادکار و بعد از ذکر لغت و عبارت
 از آنست و شرط دوم و وقت بر تامل حصول کمال رضای و توفیق و بر حلال حصول نقضان
 و منقطع او تمام پس هر عاقله که این دو شرط او را حاصل یا شد البته گناه نکند و اگر کرده
 باشد آنرا توبه ندارد که کند و توبه مشتمل باشد بر سر چیز یکی بقیاس یا زمان یا ماضی
 و دیگر بقیاس یا زمان حاضر و سیم بقیاس یا زمان مستقبل اما آنچه بقیاس یا زمان
 ماضی باشد بدو قسم شود یکی پیشمانی بر آن گناه که در آن زمان ماضی از او صادر شده
 باشد و تا سقف بر آن تاسفی هیچ تمام تر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد یکی
 سبب گفتار اند اندم توبه و قسم دوم تلاشی آنچه واقع شده و آن بقیاس یا سبب
 باشد یکی بقیاس یا خدا تعالی نه نافرمانی او کرده است دوم بقیاس یا نفس او که نفس خود را
 در معرض نقضان که منقطع خدا تعالی آورده است سیم بقیاس یا چیزی که مفرت قولی
 یا فعلی باور رسانیده است و تا آن غیر یا بخی خود را رسانیدن تدارک صورت نه بندد
 و رسانیدن یا بخی او در قول یا اعتذار بود یا با نقیله مکانا ترا و بر جمله آنچه مقتضای
 رضای او باشد و در فعل برود حق او باشد یا او یا با کسی که قائم مقام او باشد و با نقیله
 و مکافات و از رویا کسی که از قبل او باشد و تحمل عذاب که بر آن گناه معاین کرده باشد
 و اگر آن غیر مقتول باشد رضای او بآدم شرط باشد و تحصیل رضای او محال باشد
 ولیکن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا تعالی بر چهره او
 خویش جایز و مرغی گرداند و اما حق نفس او یا بقیاد فرمان و تحمل عقوبتی یا تادیه
 که واجب باشد تلاشی باید و اما جایز است ای تیفرغ و زاری و رجوع با حضرت و بعبادت و رباست
 بعد از حصول رضای بخشنده و اذا نفس خود را میباید یا شد که مرتع شود و اما آنچه توبه بر

مشقل باشد بقیاس از زمانه حاضر و چنان بود که ترک کما فی کمال مباح شرعانه گناه نباشد
قرینه الله تعالی دوم این که در این بین کسی که آن گناه یا او متعذری بوده و تلاشی نقصان کرد یا
آن کس بود باشد اما این بقیاس تا زمان مستقبل باشد و چنان بود که عزم بر ترک کردن آن گناه
بان گناه معاویت نکند و اگر عمل او را بکشند یا بکشند یا بکشند و نه با جبار و راضی نشود
با نیکو بگو مثل آن گناه کند دوم عزم بر نیاید در آن باب و باشد که عزم بر خود اعمی نباشد بویقت
نزدیکی یا کار یا قوی دیگر از مواع عود بان گناه آن عزم را بر خود ثابت گرداند و ادا کند
صریح باشد یا در نیست او عود در محال امکان باشد آن نیت حاصل نباشد و باید که از جمله
تقریب بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جاعت داخل شود که التائب یقبل
کمی لادنب که و از جمله شرایط توبه عام است از معاصی و در حق انجامه فرموده یا ایها
الذین امنوا توبوا الى الله توبة فصولا عسی نریکم ان یکفر عنکم سبعا ثم ینقلب علیکم
ایها التوبون علی الله للذین یعلمون التوبه بها الذین یتوبون من قریب فاولک سبیل الله
علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن چنین است که باید که یاد کرده شد معلوم
شود و در این باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی و المجاهدین و الاصل و الله
التعویض فی سائر الصرع و اما توبه اخص از دو چنان بود که از التفات سالک بغیر مقصد
و باین سبب گفتند انما لیمن و التوبه مفصله دوم از عود یا مرتبه که از آن مرتبه ترقی کرده
باشد و التفات بان مرتبه بر وجه رضای با قامت در آن مرتبه با خود نفس با قامت
کند در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و در این جمله این تر گناه یا شد و باین سبب
گفتند حسنات الابرار سیئات المقربین و این را از آن گناه بنوبه و استغفار
و ترک اصل و ندامت بر خواه گذشته و تضرع بخدمت آفرین کار خدا باین باید شد و
و اخلص سره فله ان الله یحب التوابین و یحب المطهرین فصل دوم در زهد

قال الله تعالی ولا تملک عینک الی ما متعبا به انما جاعلهم فی الخلق
الدنیا لیتفکروا فیه و در حق ذلک خیر و باقی زهد و ریاضات و زاهد کسی نباشد که او
با چنان تعلق بدینا دارد مانند ماکل و منسوب و ملاجس و مساکی و مشتهیات و ملذات
دیگر و جمال و جاه و قدر و غیر و قریب ملک و نقادار و حصول هر مطلوب که بمرکز از وجود او باشد
و غبت نبودند از سر عجز یا از راه جمل با زور و از چند غرض یا از غرضی که راجع باو باشد
و هر کسی که موصوف باشد باین صفت زاهد باشد بر وجه مشهور و اما زاهد حقیقی
کسی بود که بر زهد مذکور طبع نیابت و عقوبت و قو و ثواب هست هم ندارد بلکه حرف
نفس از جمله آنچه بر شریعیم بعد از آنکه قواید و تبعات هر یک داشته باشد او را ملکه
باشد و مشوب نباشد بطبعی یا امید یا غرضی یا غرضی از دنیا و نه در آخرت و ملکه
گردانیدن این صفت نفس را بر چیزی نباشد از طلب مشتهیات و رضایت دادن یا
شاق تا ترک غرض در وی راسخ شود در حکایت زاهدان است که شخصی سه سال
سر کوفت پخته و پا لوده فروخت که از هیچ کلام هیچ وقت چاشنی نکرشت از بسبب
این ریاضت پرسیدند گفت و حق نفس من از روی این دو طعام کردم او را عبادت
اتخاذ این دو طعام با عدم وصول بان آرزو ما نشوادم تا بیکمیل هیچ مشتهی
نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طبع یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد
که از ذرات همت تناول طعام نکند با و خود احتیاج تا در دنیا فی متوقع دنیا
تواند خرد یا که در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند که بر آن سود کند در ملک
راه حقیقت و منفعت زهد دفع مؤهل باشد تا مالک بخیری مشغول شود و از
وصول بمقصد باز نماند فضل سیم در فقر فاد الله تعالی علی الصعقات و لا اله الا الله
و لا اله الا الله لا یجذرون ما ینفقون جوج اذا نفقوا الله و در سوره فقی که را گویند

باشد بدانکه باز آید این نعمتها هیچ نیکو قیام نکرده است تحقیق خوشی و اخضر باید و اگر
 معاصی راجع تر باشد خود و دل که نعم و دل بر هرگاه که طایب کمال این حساب با خود
 کرده باشد از جو طاعت در وجود نیاید و خوشی را یا آنکه جز طاعت نکند مقصود
 ماند و از این سبب فرموده اند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و اگر حساب خود نکند
 و در معصیت تمام دی نماید بوقت آنکه و آن گاه متعالی صبر می خرد از آتینها و کلا
 بنا حاسبین حساب و کنند در حساب اید و خیران عظیم و لا یؤخذ منها علی ولا
 یقبل منها شفاعه اعاد باعه من تلك اليوم و اما امر قیامت که همیشه ظاهر
 و باطن خود نگاه میدارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حایب واکه کرده
 باشد باطل گرداند یعنی ملاحظه احوال خود را با نگاه میکنند تا بر معصیتی اقدام ننمایند
 نه خدا اشکار و نه در نهان و شایع او را از سر گذارد حق باز دارد نه قوی و نه
 ضعیف و این معنی همیشه پیش خواهد خود میدارد که واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم
فاذرعوا تا آنکه که بمرتبه وصول بمطلوب برسد و الله یوفی عنین انشاء من عباده
 انه اللطیف الخکم فضل ششم در تقوی قال الله ما ان اکرم عند الله اتقیکم
 تقوی بر هر چه باشد از معاصی از بیم خشم خدای تعالی و دوری از او چنانکه بنماید
 که طلب صحت کند از تناول آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه مفیض برین بیماری
 او باشد بر هیز باید که علاج او دست دهد علاج بیماری او و نسیج اید تا قضا شود
 که طایب کمال باشد از هر چه منافعی گران بود یا مانع از حصول کمال باشد یا مانع
 از سیر و سلوک در طریق کمال بر هیز باید کرد تا آنچه مفیض و مؤید باشد
 در سلوک مفید و مؤید باشد و من یبذل نفسه بجهل لیرفعها ویرفعه من رتب لا یجیب
 و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگری خاشا از معاصی و سیم

طلب قربت و شرح هر یک از این سه درین مختصر بجای خود بیان کرده اید و در
 و احاطت ذکر تقوی و شایسته مقیمان بیشتر از آن آمده است که در این مختصر ابرار و بندگان
 توان کرد رعایت همه غایبات محبت با وی نماید یا بشود یلی من اوفی بعهده و اتقوا
 الله محبت المتقین باب سیم در سیر و سلوک در طلب و احوال سالک و آن شکل
 بر شش فصل است فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم در خوف
 و حزن فصل چهارم در رجاء فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل اول در طلب
قال الله ما و ذوالذین اختلفوا فیهم یعبا و هووا و غیرهم الجحیم الله در علوم حقیقه حق
 شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم
 مواقع حصول آن فیض حرم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن نباشد که او را درین
 معلوم بود پس آنکه وجود آن فیض بقیقی بی شک و یقین بود و دیگر آنکه داند که در
 آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مفاد
 استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقریر داده شد
 گوئیم طایب کمال را بعد از حصول استعداد از آن موانع واجب باشد و معظم موانع
 شرعی مجازی باشد که نفس را بالاعتقالات یا سوء الفهم مشغول دارند و از اقبال کلی
 بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل خراسن ظاهر و باطن را باشند
 یا در یکی قوی جوایز یا انکار مجازی اما حواس ظاهر و باطن را باشند شاغل باشند
 بدین صورته که بینند و با مشاهده آن رغبت باشد و شنیدن صورتهای
 متناسب و همچنین در بوتهای و طعمها و ملسات و اما حواس باطن را شاغل
 بتخیل صورتهای و اما الهی بود که خواطر با آن ملتفت باشد یا بتوهم محبتی و منفعتی
 یا تعظیم چیزی یا هیز چیزی یا تحقیق یا انتظاری باشد یا بتبدل از جای که نشسته

یا بتفکر از اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه و اما قوی
 ضوایی غافل بسبب جونی یا خونی یا غضبی یا شهوتی یا حاسی یا خجلی یا غریزی
 یا اشتها یا لذت بدنی یا امید و غم و غلوی یا جلد از باشد اما افکار مجازی
 شاغل بفریاد امری غیر مهم یا غلبی غیر نافع باشد و هر چه باشد شغافه با
 مطلوب از محجوب شود خلوت عیار نشد از ازاله این جمله مزایع بی صاحب
 خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطنی شاغل
 نباشد و قوی حیوانه و امراضی گرداند تا او را بحدی با آنچه بسلام آن قوی باشد
 و دفعه از آنچه غیر بسلام باشد بحدی نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند و آن
 فکرهای بود که غایات آن راجع یا مضامین معاش و معاد باشد اما مضامین معاش
 امور دنیائی باشد و اما مضامین معاد اموری که غایات آن حصول لذات باقی
 باشد نفس طالب را و بعد از ذلل مواضع ظاهر و باطنی کردن یا طری از اشتغال
 با سوسه الله باید که هر یک هست و جوامع نیست قیال کند بر ترصد سوانح
 غیبی و ترقب و ارادت حقیقه که آنرا تفکر خوانند و بدان فصل مفید ابرار
 کوه شود و آن اینست فصل دوم در تفکر قال الله تع اولم یفکروا انفسهم
 لما خلق السموات والارض وما بینها الا بالحق هر چند در معنی تفکر چنانچه
 گفته اند خلاصه هر وجه آن باشد که تفکر پس باطن انشانیست از مبادی غیبی
 و نظرها بدین معنی گفته اند در اصطلاح علما و محققان از مرتبه نقصان مرتبه
 کمال نشاندن پیدا لایسری و باین سبب گفته اند اول واجبات تفکر و نظرات
 و در تنزیل صحت تفکر و زیاده حدیث آمده است تفکر ساعه خیر من عباده
 از آنست که بتوان شهره آن فی ذلک لایات لقم بتفکرون و در حدیث آمده

تفکر ساعه خیر من عباده سبب اینست که تو باید دانست که مبادی سیر که از اینجا
 آغاز حرکت باید که داناق و انفس است و سیر استند لایات از آیات هر دو یعنی از کتبها
 که در هر دو از ذرات هر یک از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو و اما
 نور انبیا او در هر دو کوه شود سیر هم الا انشا فی الافاق و فی انفسهم حق بقیه علم انرا الحق
 و انرا بیدان استشهدا از حضرت جلال و بر هر چه خواست از مبدعات اولم یفکروا
 انرا علی کل شیء قدسهند تا در هر دو از ذرات غنی ظهور او مکتوف گردد اما
 آیات افق از معرفت موجوداتی که سعی الله است باشد چنانکه هست و ملک در
 وجود هر یک بقدر استطاعت انشان حاصل شود و آن مانند علم هیئات فلک
 و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئات
 عالم سفلی و ترتیب عناصر و تقاعل ایشان بحسب صورت و کیفیات و حصول اثر
 و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفوس سماوی
 و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان در ایشان واقع باشد از مناسبات
 و خالقات و خواص و مشارکات و آنچه باین جمله تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر
 و لواحق آن و اما آیات انفس از معرفت ابدان و انفس باشد و آن معلوم شود
 بعم نشیخ اعضا مفرد از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع
 هر یک و مرکب چون اعضا و یکسره و خادمه و آلات هر یک و جوارح معروفت
 قوی افعال هر یک و احوال آن مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت
 ارتباط آن بر ابدان و افعال و افعلات هر دو از یکدیگر و اسباب و نقصان
 و کمال در هر یک و مقتضی سفادت و شقاوت غافل و احوال و آنچه بدان تعلق
 دارد این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آن است و اما مقصد و آن

منتهای سیر باشد و با جزاین حصول و ابواب معلوم بخشد کرد و آن وصول
باشد نهایت مراتب کمال فضل سیم در خوف و حزن قال الله تعالى و خافون ان کونتم من
علماء کفرا ان الحزن عذاب و الخوف محال است بر خوف عبارت از تمام سبب
و قوع مکرر و دفع منعذر باشد یا قوت فرجی یا امری مخرجی که تلافی آن
منعذر باشد و خوف عبارت بود از ظلم باطنی بسبب توقع مکرر و کما سبب
حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع قوت مخرجی که تلافی آن منعذر باشد
چون اگر اهل سبب حصول معلوم الوقوع باشد یا مضمون بطن غالب از انتظار
مکرر و نیز خوانند و تمام زیادت زیادت باشد و اگر تعدد و قوع اسباب معلوم
باشد و تمام حاصل آنرا خوفی خوانند که سبب آن مایهوها باشد و حزن و خوف
در باب سلوک از مایه خالی نباشد چه حزن اگر سبب ارتکاب معاصی باشد
یا سبب قوت مدت گذشته در عطلت از عبادت یا ترک سیر طریقی کمال
مقتضی تقصیر عزم توبه شود و خوف اگر از نکایت گناه و نقصان عمارت سبب
بد چله ابرار باشد موجب جهت نمودن مواکبات خیرات و مبادرت در سلوک
در طریقی باشد قلک بخوف الله به عبادت و کسی که در این مقام از خوف و حزن
خالی نباشد از اهل قسوت باشد قوبل القاسیه قلوبهم من ذکر الله اولک فی
ضلال و همین و هر امن که در مقام سبب ذوال این خوف باشد مقتضی عذاب
باشد اما متراکوا الله فلا یابین کوا الله الا القوم الخاسرون و اما اهل
کمال از این حزن و خوف متراکب باشند الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم
بمحرزون و هر چند بحسب لقمه خوف و خشیت بیک معنی است در هر
این طایفه میان هر دو فرقت خشیت بعلم خاص است اما بخیر الله من

العلماء حبس باطن خاص است ذلک لی خفی و خوف از ارباب منعی است
لا خوف علیهم و لا هم بمحرزون پس خشیت است شعاری باشد بسبب شعور ب عظمت و هیبت
حق تعالی و خوف بر نقصان خود و تصور از ادای خلق بزرگی او باز غیبی ترک ادب
در عبودیت یا اخلاص بطاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد و بختیون
و بهم و محزون سوء العذاب و لیس است بران در هیبت خشیت از دین است عذاب
و در الله لایم بر هیبت و سالک حزن بعبودت و رضا در خوف و باطن بدل شود
اولک لهم الامن و هم محزون چه او را نه از هیچ مکرر کراهیت است و نیز هم مطلوب
دقت و این امن از سبب کمال بود و خاصا که امن مذکور از سبب نقصان باشد
و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا نگاه که بنظر وحدت مقبل شود
و نگاه از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکلیف بود فصل چهارم
در دعا قال الله تعالى استعوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولک برحمت
و حر الله هرگاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب آن
خلق باشد حصول اسباب آن مطلوب فرجی را که از تصور حصول مقتضی با توقع حصول
در باطن او حادث شود و در جاتوانند و اگر دانند و مستحق باشند که اسباب ساختار
و متوقع واجب الوقوع است و در مستقبل از انتظار مطلوب خوانند و هر آینه
فرج در آن صورت زیادت باشد و اگر ساختار اسباب حصول مطمئن و معلوم باشد
آنرا غنی خوانند و اگر تعدد حصول سبب معلوم باشد و توقع حصول باقی
آن رجا از غایت غرور و حاقف باشد و خوف و رجا متقابلند و در سلوک
و رجا مستعمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در
درکات کمال و بر مهربانی سیر طریقی و حصول عطلت بر حزن قناعت لن بتو لبعو قیهم

اجورم و بزیدم من فضل و بنی رجا مقتضی صنّی طبع باشد معجزت و عنوای
 وقت رحمت اولیای چون رضاء و در حصول مطلوب و جمیع آن وقع نزد
 که انا عندین عبیدی و عدم رجا درین مقام یاس و قنوط باشد آنکه لایاس من رنج
 الا القوم الکافرون و ابلیس سبب یاس هفت لغت ابدی شده است لا تفطنوا
 من رضاء انا چون سالک بمرتب معرفت و سلو رجا و مقتضی شود سبب آنکه
 ماند که هر چه بایسته است سنا خنداند و آنچه نسا خستنیاست است و باین تصور
 رجا اگر باقی ماند عاید یا جمل باشد تمامی آنچه در یادت و نیایست باشد یا با
 بود از سبب لاسباب چنانچه جوان از مطلوب و از فصل گذشته و این فصل معلوم
 شود که عادم که سالک در سلوک باشد از خوف رجا طایفی نباشد بلیغ و بزم
 خفا و طمعاً از انشاء آیات و عدل و عید و فقرت و لایق نقصان و کمال
 توقع و وقوع هر یک بدلی یکدیگر و تصور آنکه آنها در سلوک یا وصول باشد قصد
 یا الوصول و جو مان رجا بی مقارن خوف لازم آید و ترجیح بکطرف دیگر
 طرف حکی باشد نو وزن خوف المومن و رجا و لا عند انا چه اگر در ترجیح
 دهند احنی نه بجایگاه لازم آید اما سنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهند
 یا یستی موجب هلاکت لازم آید آنکه لایاس من رنج الله الا القوم الکافرون
 فصل پنجم در صبر قال الله و اصبروا ان الله مع الصابرين صبر در دفعه حبس
 نفسی است از خرج بوقت وقوع مکروه و ان منع باطنی است از اضطراب و باز
 داشتنی زبان از شکایت و نگاه داشتنی اعضا از حرکات غیر متعارف
 صبر سه نوع است اول صبر عوام و آن حبس نفسی باشد بر سبب تحمل و اظهار
 ثبات در تحمل تا ظاهر ظال و بربیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد باین

ظالمین المحبون الدنیا و هم عن الاخر غافلون و بیم جبر زهاد و عباد و اهل
 نفوی و ارباب علم آنچه توقع نواب اخبر که انما یونی الصابرون اجرم بفرج صاحب
 و مقیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاریا بند میگردانند از طهر تصور آنکه معبود
 جل و کرم ایشان را بان مگردانند بیکر بندگان خاص که دانیده است و بتنازی ملحوظ نظر او
 شده اند و بنابر الصابرين الذين اصابهم مصیبه قالوا ان الله وانا لبعابره و اجوبوا
 اولئك عليهم صوابت ان یوم و در حده و انا را در ده اند که جابری عبد الله الانصاری
 که یکی از بزرگواران بود در آخر عمر بضعف و پیری و حجر و عجزی مبتلا شده بود و تحمل این
 علی بن الحسین الوقت جالباً قرع علیهم السلام بعبادت او رفت و او را از طل و سوال کرد گفت
 در حال غم که پیری از جوانی و پنازی از شدستی و مرگ از زندگی دوستی صلابت
 خند گفت باری من چنانم که اگر مرا پس داند پیری دوستی دارم و اگر جوان دارد جوانی را که
 پمار دارد پنازی را که شدت دارد شدستی را که مرگ دهد مرگ را که زند دارد زندگی
 جابری چون این سخن بشنید روی محمد را بویسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت
 که تو یکی از فرزندان من به یقین هم می که پیغمبر العلم کا بغير التذاریا و باین سبب او را
 باقر علم الاولین و الاخرین خوانند و از معرفت این سبب معلوم شود که جابری
 صبر بوده است و محمد در مرتبه اهل رضا و بعد ازین شرح رضا داده اید فصل ششم
 در شکر قال الله و اسبحوا و اسبحوا لک این شکر در لغت ثنا است بر منعم باز آید و ثبوت
 او چون معظم نعمها بل جده نعمها از حق ثنا است بر طهر بن چیزی مشغول بودن
 بشکر او باشد و پیام بشکر بسبب جز لازم آید شود بیک معرفت نعمت منعم که انا ف
 و انفس مشتمل بر آنست و بیم متشادمانی بوصول آن نعمتها باید ستم چند نمودن
 در تحسین رضا منعم بقدر امکان و استطاعت و آن محبت او باشد در باطن ثناء

او و تقیلم بر وجهی که بولایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام یا نیت یا قیاس یا منعم
 قیام باید نمود از مکانات یا خدمت یا طاعت یا اغراض بجز قال الله تعالی لکن شکرتم
 لا یزیدکم فی الخیر الا باذن منصفان نصف جبر و نصف شکر چه شالک طبع حال
 از ملاقات روی ملائم یا غیر ملائم خالی نباشد پس ملائم فکر باید کرد و بر غیر ملائم
 صبر باید کرد و همچنین اگر او صبر خرج است یا نا آتشکی که است و کفایت و کفایت
 از فکر است و آن که در آن عذاب الشدید و از اینجا معلوم شود که در وجه شکر از در صبر
 صبر عجز است و چون شکر نشان ندارد و الا بدل و زبان و اعضا و دیگر و هر چه
 نعمت او و قدرت بر استعمال هر یک از اینها نعمتی دیگر توفیق یافتن در استعمال
 در استعمال هر یک صفتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکر کند باید بر نعمتها
 شکر و دیگر باید کرد و سخن در گذاردن آن شکر همان باشد که در اول و انتهای
 بجز باشد و اغراض بجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اغراض بجز از شکر
 بزرگترین تناسبات با این سبب که گفتار است لا اخصی قنای علیک انت محمدا
 علی فضلك و قول القائلون و نزدیک اهل حکم شکر منتهی شود به شکر
 مشتمل است بر قیام بر مکانات و مجازات منعم و انکس که در مقام بندگی
 بحال بود که خود را هیچ محلی نیندیشد و در مقابل کسی تواند آمد که خدا باشد
 پس نهایت تا آنجا باشد که خود را وجودی دانند و منعم را وجودی باینجه
 در ذکر احوالی که مقادیر سلوک حادث شود تا آنکه که وصول بقصد باشد
 و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق
 فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در بهیمن فصل ششم
 در سکر فصل اول در ارادت قال الله تعالی و اصبر نفسك مع الذین بدعون

و بهم بالغلق و العقی بر پدید و چه باز می ارادت خواست باشد و اما ارادت عطا
 سلوک باشد و وجهی و امتیازی مقتضی سلوک باشد و این ارادت مشروط به سه چیز است
 مشهور برادر و مشهور بیکال که مراد حاصل شود و غیبت پس اگر مراد از قیل اموری باشد
 که مراد از تحصیل آن عکس باشد چون ارادت با قدرت منقسم شود هر دو موجب حصول آن
 شوند و اگر از قیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد تا حاضر نباشد هر دو مقتضی
 وصول برادر شوند پس اگر در وصول توفیق افتد ارادت مقتضی خالی شود در هر یک
 که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون
 از وصول اثری حاصل شود از آنجا که خوانند و محبت و املات بود و در هر یک
 بوقت تاجی وصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد
 و وجهی و اعتباری مقتضی چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون اراده منقطع
 شود بسبب علم یا وصول یا علم یا منناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این
 ارادت که مقادیر سلوک باشد یا اهل نقصان خاص بود اما اهل کمال را ارادت
 عینی مراد است بود و در احادیث آمده است که در بهشت در حق است که انرا اهل
 خوانند و هر کسی که آنرا بخواند بود و با آرزوی آنرا خوش او رسانند بی هیچ حاجتی
 و انتظار و گفتارند که بعضی مردم را بر طاعتی که کنند در دنیا ثواب و ثوابت
 بدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخن موکد است
 که بعضی را ارادت عینی مراد باشد و یکی که در سلوک بدرجه رضایه ادا ارادت
 منتفی شود یکی از بزرگان که طالب السیام مرید بوده است گفتار است لوقیل ما یزید
 اقول ایزید ان لا یزید فصل دوم در شوق قال الله تعالی و یعلم الذین او تو العلم انه
 الحق من قبل فیه سوا به فحبت له قلوبهم شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم

فقط ارادت اینه را امضا رفت و در حال سلوک بعد از آن اشتداد ارادت
شوق خردی باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور احوال مطلوب حاصل شود
و قدرت سیر بر این منضم نباشد و بر خلاف غرضان بن بود شوق حاصل شود
و سالک تحصیل کند در سلوک ترقی بیشتر کند شوق و بیشتر شود و صبر کمتر تا آنکه
که مطلوب رسد و بعد از آن لذت نسل کمال حاصل شود از شایسته ام و شوق منتفی
گردد و در باب طریقت باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن را آن اعتبار
باشد که طالب اتحاد باشد و آن مرتبه هنوز نرسیده فصل سیم در محبت قال
الله تبارک و تعالی من یحب الله ینفذ من دون الله انداداً یحبونهم کما یحب الله و الذین امنوا یحبه
الله حباً و محبت اینها محبت حصول کمال یا تحصیل حصول کمال مطلق یا محقق که در شعور
به باشد و بوجهی دیگر محبت حصول کمال مطلق یا محقق که در شعور به باشد
و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد یا محبت در شعور بدان لذتی یا کمالی پس محبت
از لذت یا تحصیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول
مراتب او ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق
باشد یا وصول تمام که ارادت و شوق منتهی شود محبت غالب تر شود و مادام
که از مغایرت طالب و مطلوبی اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت
موظ باشد و باشد که طالب و مطلوبی متحد باشند و باعتبار و متغایر و چون
آن اعتبار را بیل شود محبت منتفی گردد پس آخر و نهایت محبت عشق اتحاد باشد
و حکما گفته اند محبت یا قهری باشد یا کسی و محبت فطری در هر کائنات موجود است
چه در هر ملک حیوانی مقتضی حرکت است و در هر عین که طالب مکان طبیعی
کند محبت مکان طبیعی در او مذکور است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع

و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات چنانکه در مقصود طبعی این را و در نبات
زیاده بر آنچه در مرکبات باشد و سبب آنکه در طریق نمودن اقتضا و تحصیل بزر و خط
ذریع متحرک باشد و در حیوان زیادت از آنچه نبات باشد مانند اندک و انسانی
بمشاکل و رغبت بتر اوج و شوق بفرزیدن و بر اشیاء نوع ناما محبت کثرت قلب
در نفس انسانی باشد و سبب این یکی از سه چیز بود اول لذت و آن حسنیاتی
باشد یا غیر حسنیاتی و غیر این باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا بخاری
بود چنانکه محبت دنیاوی که نفع آن بالغرض باشد یا حقیقی که منفعت بالذات
باشد و سیم مشاکلت جوهر و آن علم بود چنانکه میان دو کسی که هم طبع و هم خلق
باشند و با خلاق باشند و شایسته و افعال بیکدیگر منطبق گردند و خاص و عام بود
اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت ترکیب باشد
از این اسباب مذکور ترکیب تنهایی یا ثلاثی و محبت مفرق هر معرفت نباشد چنانکه
عارف و اما آنکه لذت و منفعت و غیره از کامل مطلق با و میرسد پس او را محبت کامل
مطلق حاصل آید بعبارة تعریفی که محبتها و معنی و الذین امنوا اشتد حباً لله
آنجا روشن گردد و اهل شوق گفته اند در خشیت و شوق و انبساط و توکل
و رضا و تسلیم جمله لوازم محبت باشد چه محبت یا تصور و محبت محسوس اقتضا و رضا
کند و یا تصور هیبت و اقتضا خشیت را عدم و حصول اقتضا شوق و یا استقامت
و حصول اقتضا انسی و یا فراط انسی اقتضا انبساط و یا شوق بیضاقت اقتضا
وکل و یا استحسان هر اثر که از محبوب صادر میشود اقتضا و رضا و یا تصور
قصور و غیر خود و کمال اطاعت و قدورت و اقتضا تسلیم و بر جمله محبت حقیقی
حدی یا تسلیم دارد آنکه که حاکم مطلق محبوب را داند و حکم مطلق خود را و شوق

حقیقی حدی با قنادر که هم معشوق و با بیند و هیچ خود را در کل ما سوی نه نزدیک
 اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سبب بان رسد که از هر اعراض کنند و قوت با و
 کند و الله بهیچ الامر کله فضل جهاد در معرفت قال الله تعالی شهد الله ان لا اله الا
 هو و الله اعلم بما بالقسط با و مع معرفت شناخت باشد و این مراد
 از معرفت مرتبه بلند ترین از مراتب خدای شناس است چه خدای شناسی
 مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند
 که شنبه باشد که موجودی است که هر چه با و درند تا چینی شود و اثر او در همه
 محاذی باشد ظاهر گردد و چنانکه از بر دارند هیچ نقصانی در دنیا شد و هر
 از وجد شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت با و
 کسانی را که باین مشابه باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که غنی زرنگار
 تصدیق که با باشند بدین باب بی وقوف بر حجتی و بعضی که بر تیره بالا ف
 من جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دو دبا ایشان رسد و دانند و
 از چیزی بی آید پس حکم کنند موجودی که دود اثری است و در معرفت که کسانی
 که باین مشابه باشند اهل نظر باشند که بر همان ماطع دانند که ضایع است
 تدبیرت او بر وجود او بدلی سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حواریت
 آتش حکم حواریت اثری احساس کنند و بان قطع منقطع شوند و در معرفت
 کسانی که در این مرتبه باشند مؤمنان یقین باشند و صانع را شناسند
 من و داد حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند
 مانند خیر و طبع را تصحاح و غیر آن و این جماعت عتبار کسانی باشند که در معرفت
 لغت معرفت در یافته باشند و بان متبج شده و نا انجا مراتب اهل دانش

باشند و بالا و این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط
 نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این جماعت در معرفت
 عتبار اهل یقین باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را
 باشد و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حجاب عارفان
 باشند و ایشان را جماعتی باشند که معرفت آنان از باب معارف متفاوت باشد و ایشان را
 اهل حضور خوانند و آنرا و انبساط خواص ایشان باشد و نهایت معرفت انجا باشد
 که عارف متنفذ باشد مانند کسی که با آتش سوخته و ناچار گردد فصلی در یقین
 قال الله تعالی و بالاخر هم بر قوت در حدیث آمده است که من اقل ما ایت الله و یقین
 و من اقلی خطه من یشال ما انتقص من صلواته و صوره یقین در عرف
 اعتقاد بی باشد حازم مطابق واقع ثابت که ذلالتی حکمی نیاند و آن محقق
 مولف اظم معلوم و از علم بابک خلافت آن علم اولی باشد و یقین مراتب
 و درین بل فران علم البقی و عینی البقیان و حق البقیان آمده است چنانکه گفتند
 لو تعلمون علم البقیان لفرحتم فرحکم لفرحتم البقیان و یکی گفتند و
 فیصله ان هذا هو حق البقیان و مثل آتش که در باب معرفت گفتند اند
 مشاهده هر چه در نظر این بتوسط نور آتش عتبار هم یقینی است و معاینه
 جرم آتش که مفیدی نور است بر هر چه قبل اصداوت باشد و تا نبی آتش آنچه با و
 تا هویت او بگردد و آتش حرف بماند حق البقیان حجیم اگر چه عداوت اما چون
 نهایت وصول با و انتقاء هویت و اصل است و دریه او را و دور و از نزدیک
 و دخول در دکه انتقاء غیر اقتضا کند با و از این سه مرتبه نداده است

واقعه اعلم بحقایق الامر فصل ششم در سكون قال الله تعالى انما الله اعلم
 بذكر الله الانبیا الله طهات العلوبه سكون دونوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم
 بر سكون بود که صاحبش از مطلوبه و کمال به خبر بود و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد
 سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند
 و طایفه که میان این دو سكون باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لازم
 محبت باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لازم معرفت که بعد از وصول باشد
 و باین سبب گفتند ان لو لم نل العارف هلك ولو سلكنا المحب اهلك و از این جهت
 ترجم گفتند و آن اینست لو نطو العارف هلك ولو سلكنا المحب هلك اینست
 احوال سالک تا از میان که حاصل شود باین پنج مرتبه که طایفه ای که اهل وصول
 صالح شود آن مشتمل بر شش فصل است اول مدتی که در سكون و در سكون
 فصل سیم در تسلیم فصل چهارم در توصیل فصل پنجم در اتحاد فصل ششم
 در عصا و وصیت فصل هفتم در توبه قال الله تعالى و لا تقولوا لله عفو کلون کف من بین
 توکل کار با کسی گذاشتن بود و عفو این موضع مراد از توکل سبب عفو است که عفو کار
 که از وصال در شود یا او را پیش آید چون او را یقین باشد که خدا عفو کار او را
 و توانا تر است با او گذارد تا چنانکه تقصیر او است آن کار می سازد و بیافیه
 او تقصیر کند خوشست و راضی باشد و من یوکل الله عفا الله عنه و عفا الله
 بالغ امر و خوشست و بیافیه خدا عفو کند و سازد باین حاصل شود که تا قبل
 کنند در حال گذشتن خود که اول به خبر او او را در وجود آورده و پسندین
 حکمت در افرایش و پیدا کرده که همه عمر خود هر یک آن نتواند شناخت و او را
 چه و دانید و از اندرون و بیرون او کارها که بآن توانست بودن و بآن از نقصان

نکاح توانست و سپیدن بی القامی او و مصلحت دید و بساخت تا بداند
 که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او تعلی
 بیرون نخواهد بود و وقتا غفلا و کند و اضطراب در باقی نکند و او را یقین حاصل
 شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد اگر اضطراب کند و او نکند چه انقطع
 الی الله کذا الله کل مؤمنه و در هر من چیست لا یجذب و توکل نه چنان باشد
 که دست از هر کار باز دارد و گوید که با خدای گذاشتم بل چنان بود که بعد از آنکه
 او را یقین شده باشد که هر چه حق خداست از خداست و بسیار چیزها
 که در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب واقع میشود چه قدرت و امانت
 خدای تعالی مجزئی که تعلی گیرد و چون دیگر لا محاله بحسب شرطی و سبب
 که مخصوص باشد باین خبر تعلی گیرد خویش را و علم و ارادت و قدرتش خود
 از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصوص ایجاد و بعضی امور باشند که او آن امور
 بخود راه و نسبت میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت و شرط
 و سبب وجود است بجدت باشد مانند کسی که بنویسد او کارها که خودم وجود
 و محبوب او خواهد تمام شود و چون چنین شو چیر و قدر متمدد مجتمع شده
 باشد چه آن کار را اگر نسبت بموجود دهد پس در خیال آید و اگر نسبت با شرط
 و سبب دهد قدر در خیال آید و چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق
 باشد و نه قدر مطلق و آن کار را گفتند لا جبر و لا قدر و لا تقوی و لکن امر بین
 امرین معنی تحقق شود پس خود را در افعال که منسوب بادست ای تقوی
 معتترف داند تقوی که بمنزله تصرف الات باشد نه غیره تصرف ناعل الات
 باشد و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بقاعلت و دیگر نسبت بابت متخل

و هر از مایل باشند بی آنکه آلت ترک توسط خود کرده باشد و این بقایست و حق
 باشد و جز بطلست قوه عاقله باین مقام نتواند رسید و هر کسی که باین مرتبه
 یقین داند که مقدر و موجد است یکی است که هر امری را حادث شود خواهد
 شد در وقتی خواص شرطی و الهی و سبب ایجاد میکند و تعجیل در طلب و تامل
 و دفع مؤثر نداند و خود را از جمله شروط و اسباب داند تا از دل بستگی با مبدء عالم
 خلاص یابد یا آنکه در تپید باطن باو خاص باشد از غیر او بحدی که تواند و بحقیقت
 معنی لیس الله بکات جمله قصر کنند و انگاه انگیز از جمله متوکلان باشد و آن
 آیه در حق او و مثال او منزل است که فاما اخر من متوکل علی الله از الله بحدی که
 فضل نعم در رضا تا الله تا کیلا ما سوا علی سائنا ثم والی تقر خواجا است که رضا
 خشنودی است و آن غمخ و مقصود عدم انکار است چه بظاهر و باطن و چه در دل
 و چه در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدا را از ایشان راضی
 باشد تا از خشم و عقاب و این شود و اهل حقیقت و مطلوب آن باشد که خدا
 راضی باشد انجنان باشد که با نرا هیچ حال از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی
 و بقا و فنا و رخ و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر مخالف طبع
 نباشد و یکی بر دیگری ترجیح نه دهند چه داخدا باشد که صدور هم از باری
 که محبت او تعالی در طبایع ایشان را منع شده باشد پس بر ابدت و مراد او هیچ
 نظر بلند و طریقه پیش ایشان آید راضی باشند یکی از بزرگان این مرتبه باز گفتند
 که بعضا در سال عمر یافت که در ملک محمد بن یحیی که کان لیس الله بکات و لا یستوی
 که یکی البته کان و از بزرگ پر سپیده اند که از رضا در حق خود چه اثر یافته گفت
 از مرتبه رضا بوسی یعنی رسیدن است مع ملک اگر از ذات حق بر دوزخ

و ملاقی اولین و آخرین را بر آن بگذرانند و به بهشت رسانند و در آنها بدوزخ کنند
 ابد آرد و دل من نباید که جز لحظه من آنها است بخلاف خطوط دیگران و هر کسی که ساق
 احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او جامع شود و او را و تحقیقتان باشد که واقع
 شود و از آنجا گفتند هر کسی که او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق
 کنند رضا خدا از نیکو انگاه حاصل شود که رضا نیده از خدا حاصل باشد رضی الله عنهم
 و رضا خشنود پس مادام که کسی را اعتراضی بر امری از امور دنیای کان بپایان در خواطر آید
 یا ممکن باشد که در خواطر آرد و از مرتبه رضای نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه
 در آن شایسته باشد چه او را بایت و نبایت نباشد بل بایت و نبایشا و هر بایت
 باشد و در شان من الله اکبر در بیان بهشت را رضوان خوانده اند و گفتند ان الله ان الله
 الاعظم چه هر کسی که بر رضا رسید بهشت رسید در هر چه نگاه کند بنور رحمت الهی
 نکل و المؤمن بنظر نور الله چه باری نماید که موجود همه موجود و اوست که بر امری از امور انگاه
 باشد آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امری او انکار نباشد بر او انکس از هر دینی
 باشد نه بر هیچ نایت مناسب باشد و به طبع حادث منبج که در آن فلان می خرم لا اله الا الله
 فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی و لایقین حق محکومین چه شایسته نیستیم لا اله الا الله
 فی انفسهم حرمنا قضیت و یسلو ایلما قیلیم باز سپردن باشد و دل این موضع مراد
 از تسلیم آنست که هر چه سالک آنرا بخود تسبیق کرده باشد از او با خدای سپارد و این مرتبه
 بالای مرتبه توکل است چه در توکل کاری با خدای میکند و عشا به آنست که او را و کجلی میکند
 پس تعلق خود بان کار باقی می ماند و در تسلیم قطع آن توکل میکند تا هر امر که آنرا بخود قائل
 می شود همه واقف یاد داند و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه نداند
 کند موافق طبع او بود و در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جلد با خدای صفا

سپرده باشد و او طبعی فایده باشد تا از موافق و مخالف باشد لا یجدوا فی انفسهم و با هم
 قضیت از مرتبه رضا باشد و یسئلوا احیاءا از مرتبه بالای آن و چون حقیق سالک بنظر حقین
 نگر و خود را در حد رضا داند و در حد تسلیم چه در هر دو خود را بازا حق نگاه مرتبه رضا
 تا او را حق باشد و حق مرتبه عند با او مودتی باشد و حق قابل و این اعتبار است اینجا
 که توجید باشد منتهی گردد فصل چهارم در توجید قال الله تعالی لا تجعل مع الله الهة
 اخری لن تجد لی کفایتی است و یکی گردشت و توجید اول بمعنی شرط باشد و بیان که مبدأ
 معرفت باشد بمعنی تصدیق یا بلکه حدای بکلیت انما الله اله واحد و بمعنی دیگر کامل معرفت
 باشد که بعد از ایمان حاصل شود و اینجا نشان بود که مؤمن را یقین شود که در وجود
 جزو باری ها و فیض او نیست و فیض او را وجودی با بقا و نیت بی نظر از کثرت به
 کند و هر یکی را ند و یکی بلند پس هر دایا یکی کرده باشد در سر خود و از مرتبه وحد
 لا شریک له فی الحقیقه بان مرتبه رسید که وحد لا شریک است که فی الوجود و در این مرتبه
 ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغير الله شرک مطلق شمرده و زبان حال گوید
 انی و حجت و حجتی للذی فصل السموات والارض صنیفا مسلما و مال من المشرکین فصل
 بیستم در اتحاد وقال الله تعالی لا تدع مع الله الهة اخری و اینها و لا تدع مع الله الهة
 اخری لا اله الا هو یوجد یکی گردشت و اتحاد یکی شدن انما و لا یجعل مع الله الهة
 اخری و اینها و لا یجعل تدع مع الله الهة اخری چه در وجود شایسته تکلیف است در
 اتحاد نیست پس هرگاه که یکا مطلق و ضمیر واضح شود تا هیچ وجه بدویتی
 التفات نماید با اتحاد و رسید باشد و اتحاد نه انست که جمعی قاصر نظر آن قوم
 کنند که مراد از اتحاد یکی شدن باشد یا خدا است قال الله عز وجل
 کبریا بلکه انست که هر دو را بپند بی تکلف اند که چون هر چه جز او است از دست

پس هر کانه است بلکه خائنه چون نور تجلی حق تا بینا شود ضلالت و بنا به پند و و
 و پیش نیاند هر یک شود دعای حسین بن منصور حلاج که گفته است بنی و بیک
قاریع مجود انی من الجبین مستجاب شده است انست با انبیات بر خیزد
 تا تو انست گفت اما من اهوری و من اهوری اما و در این مقام معلوم شود که انست
 که گفت اما الحق و انکس که گفت سبحانی ما اعظم شأنی نزد دعوی الهیت که
 بل دعوی انست خود با اثبات این نیت غیر خود کرده اند و هو المطلوب
 فصل ششم در وصدة قال الله تعالی لمن الملك الیوم لله الواحد القهار
 وحدت یکا نیست و این بالا اتحاد است چه از اتحاد که بمعنی یکی شدن
 بوی کثرت آید و در وحدت آن شایسته نباشد و اینجا معنی و حرکت و نکل
 و فکری و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال هر منضم
 شود از ابلغ الکلام الی الله تعالی ما مسکوا باب ششم در فنا قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه در وصدة سالک سلوک و سیر و مقصد و کمال
و مطلوب و طلب نباشد کل شیء هالک و این معنی و بیان هم نباشد
نفی و اثبات متقابل باشند و درونی مبدأ کثرت کل من علیها فان
انما نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات هم نباشد و از فنا خود
که معاد خلق یا فنا باشد همچنانکه مبدأ از عدم کما بدایکم بقودون و
فنا دای حدی با کثرت کل من علیها فان و بیقی و سیر و نکل در الحلال
والا کراحم فنا با نفی هم نباشد چه هر چه در اطلاق آید و هر چه در و
و هر چه عقل بیان رسد به هر چه منتهی باشد الیه بوجه الامر کل
 آنچه درین مختصر خواستیم که این را درینم و اینجا سخن قطع شد و السلام علی و الملوک

من البيع الحذر تمت هذه الرسالة

با هشتم

در بیان فضیلت شکل و حقیقت و اقسام آن و شرح نموداری از انواع اقسام
و افضال حضرت صمدیت عزت شانه بنیدکان عیالتوالی خاصه بر ملک و حکام که وجود
ایشان از امتیاج نعم و مقابلت نعم گویا باشد ان شاء الله تعالی و بعد از آنکه الله
لا محصورها ان الانسان لظالم کما و حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار
اسرار این آیت شریف بنیدکان عاقل و متین پندار عاقل و از نیکو و انعام و نیکو
و توالی افضال بی نهایت تقییر میفرماید که ای مخطوطان انواع افضال و
وای منوران اصناف اکرام و امثالان ما که جمیع مخلوقات را بنیاد و
و این نشانه کمال خالقیت ما گویند و جمله عز و قوت از انعام و هوام و وحوش
و طیور کنیزان افضال را ز قیامت ما جویند هر چه جویند و گویند و شنوند
و بیند و مانند آن همه لایق حوصله ایشان بود و تحول سر و ذات جلالت
عز ما آنان همه مبررات ما از ان و نیایان مطلق و سبب خیر است و بلا ظلم
و مذاکره ما بیکس از ان مودت از مودت افضال و احسان که ایشان شکرت هم لازم است و این گفته
آن عذایی باشد **عز علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه**
وسلم یقول الله تعالی یا بن آدم ما ترضعنی فاحبب لیک ما لکم و سمعت الخ بالحق
خیر الیک نانی و شرک الخ صاعدا میا الموصیان علی رضی الله عنه روایت کرد

از رسول صلی الله علیه و سلم که حضرت صلیت میفرماید که ای فرزندان آدم انصاف حضرت مانی دهی
و بر بساط عبودیت قدم اخلاصی نمی نهی و فلا تشرف فیهان مانی و نذل انشیاد
شیطان لعین و مانی و پیوسته مرکب است بر بی نفس و وابی دلی بدی بر سر سعاد
ابدی می باش چندانکه تخم محبت و احسان در سورتان وجود تو می اندازیم تو بزمه و
صیان پیش چنانی و هر چند ناویشکی بر او متنا حضرت مانی می بینی می بینی جواب بدی
و در حق خود پیش می نهی و عمر عقبه بر عبد الغافر قال تعالی رسول الله صلی الله
علیه و سلم کرس نعم الله فی رجل قری عن ساقی عقیده روایت میکنند که رسول علیه السلام
فرمود که ای بسا نعمت از نعمتهای حضرت محمد است از اسباب سلامت و حفظ حق که در هر یکی
ساقی و نهالت و ذائق و لذات و ان خارج دایره شرح و بیان است و جز صاحب بصیرت و نگاه
حقیقت اندانند و آنکه که بعضی از آن دانست و اهرم ندانند است و عمر ابو جعفر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلاث من اعطیهن فقد اعطی خیر الانبیاء
والاخره قلب شک و لسان ذاکر و نفس علی البلاء صابر و ابرو عیان و رضی الله عنه و الله
که که رسول علیه السلام فرمود که سه نعمت است از نعمات سهله لکن سهله اصل سعادت
دنیوی و اخری است هر که آن سه نعمت را در دل جمع و سعادت هر دو نیکیهای دنیا و اخرت
بلا و اندا اولی حلی شاکر یعنی دل شنیدار که شناسنای نعمت نعم بود و دم زبانی که زیاده
حق غافل نکند و دهم مستحکم که با صدقات بلایان بایدا و او و ضابط بود و عهد
بکبر عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعطی خیرا فخره
علیه اثره سبی حبیب الله صلی الله علیه و سلم فانه نعم الله و من اعطی خیرا فکرمه فی الله علیه اثره
سبی یغنی الله عنه و الله نعمت الله بکبر عبد الله روایت کرده که رسول علیه السلام
فرمود که هر که را و اخیری داده شد او را شناسنی از آن نعمت بر مستحقان می باشد

و با حفظا نیکان حق از انوار آن سرود میباید و از بجز انوار آن نوالی
فیض فضل منع می شناسد و از دوستان حضرت وثابی و ثنا کی حجاب نوبت
است و هر که او را نفی داده شد و او را نیکو ان و احقا و کتمان می پوشد و فکر
و ثنا و منع در اظهار آن نمی گوید و او از دشمنان مردود و دشمنی در آن نفی معبود
و عن ابی هریر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
يحب ان يرى انتم ترون عبد الله الوهبي روايت کرده است که رسول الله
فرمود بدينی که حق تعالی و علا دوست میدارد که انوار انعام و افضال
او از احوال و اقوال نماند بود و بسبب او و حقوق شکر نعمت بدو پاینده
بود و بسبب او و حقوق شکر نعمت بدو پاینده و عن ابی عباس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول من يدعى الى الجنة الذي يخدمون الله
في السر والعلانية ابی عباس رضی الله عنه عنهما روايت کرده است که رسول
فرمود که اول که در حق که بر باطن ضیاء خزانة شریف اندک باشند که مل قدس
در حال تنگی و غواهی از ملاحظه و مذاکرات حدیث حضرت فارغ و کمال
نمودند و عن ابی هریر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
التو صدق من الجنة والحمد و ما رسل كل نعمة الله ابی هریر روايت کرده که
رسول علیه السلام فرمود که نور تو صدق ببار الله و الله و من الله و من الله
که ام است و ملا و صدق حد و ثنا و حق و ما رسل كل نعمة الله و من الله و من الله
ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انعم الله و علی عبد نعمه من اهل اهل اهل
او ولد فیقول ما شاء الله لا في الاكابه فتوى فبما انعم دون الموت و
الشراب مالک روايت کرده که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق تعالی

به نیکو عطا نکرد از اهل و مال و فرزند بر آن نیکو گوید ما شاء الله لا في
الا يا الله پس بعد از گفتن این افعی خیر از مرکب نیکو و معنی ما شاء الله است
که نیکو حقیقت و سر آنرا یعنی بصیرت به بیند و نوبان مال گوئی دهد
که هر نعمت که نیکو ببرد آن بختیست و عنایت حق است و هیچ کسی را در تحسین
نعمت بی غایت و مشیت حضرت از خود قوتی نیست مگر آنچه قوی حسیبی
عطا کند و عن ابی هریر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما
ایما عبد من عباد الله انعم الله علیه نعمته علم الله انما منی فقد شکر فی حق
علیه نعمه فقال عبد الحمید بن زید العالمی فقد ادى شكرها وان عظم
عظمه رضی الله عنه و روايت کرده که رسول علیه السلام فرمود که حضرت حق شکرانه
میفرماید که هر نیکو از نیکوگان مگر بفضل خود نفی بر وی انعام کرده ایم و او
داشته است ان نعمت بفضل عطا و احسان و درش نوال و امتنان است
بدین معنی که شکر نعمت ما کوارد است و هر نعمتی بر وی عطا کردیم و او از آن
نعمت حمد و ثنا ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمین بدین معنی که ادای شکر
نعمت کرد هر چند که آن نعمت بزرگ بود و عن ابی هریر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انما انعم الله و علی عبد نعمه من اهل اهل اهل
افعی و بعد از این و از ذوق و شکر عذری ابو هریر دار صلوات الله علیه روايت کرده
که رسول علیه السلام فرمود که حق تعالی و علا میفرماید که بدین معنی که چهار ما جی و انی
یعنی بری و ادبی کاری بزرگ افزوده است ما انعم الله و علی عبد نعمه و بدین معنی که
و ما در وی و هیچ انرا و او بدین معنی که شکر کرده شوند این کار بزرگ را در آن
بزرگ خواهیم پس بدین معنی که کار بزرگ رحمت ما کویر گاه نباشند و فی الاخبار

ان الله تعالى اوحى الى داود يا داود اجبتني واجبا ولباني واجبي الى عبادك
قال يا رب هذا احبك واجتد لي انك تكيف احبك الى عبادك قال ذكرهم بالآلاء
والنعماء فانهم لا يحسنون معنى الاكل صوم در اخبار آمده است که حق جل و علی وحی
فرمود بپادشاه که ای داود جمال حضرت ما را دوست و درستان ما را دوست
دار و بنده کار حضرت ما را خلعت دوستی ما شرف گردان گفت ای پادشاه دل
خود را مغر حجت تو گردانیدم و درستان تو را محبوب خود ساختم اما شرافت
عزت و بنا بر معرفت و خیالات که پای تو را بگردانم در دلهای آنان پیوسته روز
کاران غافل گنجایم فرمود که ایشان را از تخلد بر و احسان و توالی جود
ماده که باید این معانی آتش محبت در دلهای ایشان می افروزد و شتران
آتش ادبار و حجاب و عقلت ایشان را می سوزد قال رسول الله صلى الله عليه
وآله اجوابی جوار نعم الله فانها انما ازاله عن قوم فعاذت الهم فرمود که بنیکو باید
همای که نعمت حق را یعنی با ذرات حقوق که قیام نماید که چون نعمت حق او توفی
بر گردد کم و نادر باشد که آن نعمت بدیشان باز گردد قال رسول الله صلى الله عليه
وآله من عظمت نعم الله عليه عظمت مؤنة الناس عرضت المنة للزوال فرمود که هر که
انعام و اخلاص حضرت صمدیت در حق او بسیار شود و خوب احوال مؤنة
خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را قنیت ندارد
آن نعمت بروی بزوال او و باران دل احتیاج بر دوزخ و نار دارد قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم النظام والشاکی بمنزلة الضیام الضایر فرمود که ثواب خورنده
نعمت که با ذرات حقوق شکر آن قیام نمی نماید همچنانست که ثواب دوزخ داری که هر
کس که صیرر میکند و رسول الله صلى الله عليه وسلم لما نزل آية الكواشي الملك

تجدد یا رسول الله فقال ليخذ لكلكم قلبا ناكرا اولنا ناكرا ا چون است نازل
گرد پرسیدند که ای رسول خدا ای کدام نوع از انواع اسرار و رغایت کجاست فرمود
دل شاگرد که پیوسته قرع باب استرا ده نعمت کند و زبان ذاکر که پیوسته
بیخ ذل حاجت بغیر از دل بر کند اول کج لا يزال دویم سلطنت بی زوال است
چون مفهوم الفاظ بنوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقاحی از مقامات
اولیاست و جمیع مقامات سالکان از اثر اصل منظم میگردد و هم و مال و عمل
در بدایت سلوک علم اصل بود و حال نتیجه آن و عمل شکر حال مادی در نهایت
امر کمال قضیه منعکس گردد اینجا عمل اصل باشد و حال عمل و هم حاصل هر دو
این معنی از دقایق علم سلوک و آثار که غرار همان قلوب طاهره و اصحاب نقیوس
زا کین فهم میکنند اصل او که آن علم است مدار از اصل هم برسد صفت
اصل اول که علم است مدار این اصل هم برسد معرفت نعمت اصل دوم دانستن
آنکه این نعمت خاص و در حق او نعمت است اگر چه در حق غیر او نعمت نیست
چنانچه شخصی دشمنی در حق کسی دارد و آن دشمنی هلاک میشود آن هلاکت
دشمنی در حق او نعمت است نه در حق دشمنی اصل هم معرفت ذات و صفات
منعم که آن مصدر افضال و انعام و متمم انوار جود و اکرام است و این اصل
بدایت معراج سالکان است و آنرا چهار درجه است درجه اول معرفت تقدس ذات
منعم عزت شانه بیغیوت صفات کمال و مطالعه شکر نه ذات متعالیه از صفات
تقدسان و ذوال وصول این معارف سبحان الله است درجه دوم تقدس ذات
ذات مغذ سر است با قاضی انعام و افضال و احسان که آن نعمت وجود
بی علت استحقاق و در بیگیت استعداد بمقتضای فیضی قدس و استظهار اطلاق

مرا هب فضل و نوال ارتات روحانی و جسمانی و بوسیلست استعداد
 کثرت وجود است از مجرد بمقتضای فیض مقدس و شهود این حقایق
 سر و معنی الحمد لله است در چه سیم مشاهده تفرّد ذات منعی است جلالت
 عظمته بجلال صمدیت و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک ادراک و
 استبداد انوار فردانیت بر محملک وحدانیت و شهود این صفات
 تجلّی جلال حقیقت لا اله الا الله است در چه چهارم اعتراف کل است
 بتقصیر و عجز از معرفت کبریا و ذات و صفات و ثناء و صفات صاحب
 غررات متغایبه قدیم مقدس قبا کبریا و ازان رفیع است که بقوت نظری
 زبان به بیان جناب عز او توان رسید و سادات عظمت و کبریا او
 ازان بزرگتری است که بوسیلست فهم و بیان وصف کبریا آن حضرت
 توان کرد و ظاهر این سر نفسی الله اکبر و الله رسول علیه السلام فرمود که لا
 اقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر اجتنابی مما طلعت
 علیه الشمس من ان یطهر فی حقایق است زیرا که منصب نبوت
 ازان علی تراست که بزبان صفت ایشان کلمه رود که چنان بصیرت از شهود
 اسرار و حقایق آن عاقل بود آنچه از کثرت فضایل این کلمات در منی احاطت
 بنوی آورده است که آن غرض حق و معانی در مرتبه عرفانیت
 چه نقل کند زبان و نزدیک جامع فغانی را آن قدر چنانست که موجب
 آن مشروبات تواند شد و انفس را از این حقایق منعی ظلمت مشرک و سبب
 نور توحید است زیرا که فرج عارف موحّد در ورود لغت لغات منعی
 حمید و معطی مجید است و حجت و اله را ضرب محنین خوشتر از لطف

و قیب طریقات و در اشکله محسوس ظاهرات که اگر شخصی با توفیق یا در شاه فقی رسید
 اگر فرج او معقول نیست بود فقط یا بقلم و کاغذ و کتاب و کیل و حادث که وسایط اینها
 آن لغت اند نه بغایت منعی انگس جا هیل و کافر لغت و با ثبات و وسایط کفران لغت
 کرده است همچنانی هر که بر چوبان حسنیّت زلی و اسرار عادی قدرت الهی باقیست
 عیان مشاهده کرد که نفس و قمر و نجوم و ارض و فلک و ملائکه و جن و انس هر در فیض
 اوجان مستخر و مقهور اند که تلم در دست کاتب و این مقام توحید افعالست و مؤمن
 تابیدن مقام رسد از شایب شرک حق خلاص نیاید و هر که بدین مقام رسید بداند
 که نوع انسان اگر چه ماعل خفا راست اما در عین اختیار و عجز و دعا و است و چون را
 غیبی که ان داعی فعل است باذن الله بودن مسلط و ماعل در مباشرت فعل مضطر
 ماند و ضلّی ظهور یابند اگر خواهد و اگر نه اینجائی ندائی که ماعل خبر و احسان بواسطه
 قسط داعی حقانی در ایضال احسان بحسن الیه مضطر و متحرکست چنانکه تلم در دست
 کاتب چه اگر بحسن یقین گردد که ایضال احسان بحسن الیه بسبب حصول نفع اوست در دنیا
 و آخرت در ایضال احسان نگویند پس بحقیقت معطی و بحسن یقین جز حضرت صمدیت
 نیست و حصول این حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی ۲ در مشاجرات
 گفت الهی خلق آدم بیداد و اصطعینه علی خلقك و احدث ملائکك و اکتسبه دار
 و اشک و در وجهه حواء امساك فکیف شکر که قال عزّ و جلّ ان کلّ ذلک منی
 کانت معرفت بخلق شکر انور می گفتم که الهی آدم را در دست قدرت او بدین و او را در
 حدیق پر کردی و ملائکه گرام را بخدا او فرمودی و دار کردی است یقینت و مشرک و سبب
 کبریا خود را روضه او کردی و بگویند شکر این حله لغت قیام نمود خطا بر فرمود که دانست
 که آن هر از حضرت ماست بی واسطه و آن دانستی او حقیقت شکر او بود اصل دوم

حال که آن نتیجه علت و حصول نیت منع آن از سه طایفه خالی بود حالت اول
 آنکه فرع واجب بر حصول نیت مقصور بود و غیر احتیاط و اشتغال بدان نیت اولی
 اهتمام دیگر نباشد و طایفه ثانی و بدام و دائره نیت چنان بند کرده که عکس نیت منع
 در محال خیال و محال نماید و نود او چه فرق بود میان آنکه این نیت در سبیل باید
 یا از دست یار شای بدور رسد به عرض او حصول نیت است کف ملاک فقط
 این کسی را در نیت که نیت به نیت است حالت دوم آنکه فرع او را از جهت حصول
 نیت بود بلکه از آن جهت که حصول آن مستلزم میکند بر نیت منع و نیت
 او در حق منع علیه و قوی جمل فرع او بدین معنی چنان باشد که اگر این نیت در محال
 یافتنی بود از یافتن او را از یافتن آن چه فرع حاصل شد بسبب احتیاط آن
 نیت و اشتغال و از آن چه عرض او حصول نیت عنایت منع است نیت
 نیت و صاحب این حال در اول و اندامی مراتب شکر دینی دارد و شکر او از
 شایسته نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهت بقصد طوطا خود نظر میکند
 منع دارد حال سیم آنست که فرع واجب از آن جهت است که بعد از نیت نیت
 و از آن جهت منع قیام و صرف آن رضای منع حاصل می تواند کرد و بسبب
 آن بهر نیت منع می توان رسید و بدوام مشاهده حال منع محبوب و مخطوط
 می تواند گشت و این معنی اعم از نیت این اصل است و هیجانات گوناگون است
 و خست آنکه منع و برای نیت طبعی و علوی نیت که نیت را برای تحصیل رضای
 منع بخواند اصل سیم علت بموجب حال که آن نتیجه علم است و حکم این اصل
 بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن قصد نیت و اجداست بهر حرف بود
 در مصارف رضای منع و غرض بر اشغال او و اجتناب نواهی و اضرار است

خیرات و انواع مژرات و اشتغال نایب محبت و شوق و تقطیع و تقطیع قریب و واسطه
 شهود شایع انعام و تبادف اکرام قسم دوم عمل دینی بدوام اظهار و مجاهد
 و محاسن منع و ملازمت عمل و تقسیم بین عمل جوارح و آن استعمال نیت در طاعت
 منع و وقایع از استعمال استغاثت بدان بر غایت او متغول داشتن هر چیزی
 را از اعضای بطاعتی که بدان عضو محضی است و آن عضو بدان طاعت مأمور
 استلا طاعت چشم است که نظر در مخلوقات بعبرت و در ضعیفان و زبردستان
 بشققت و در صلحا و علما حیرت و در محبوب مسلمانان بعضی و بستر و طاعت
 کوشش استقامت کلام الهی و اخبارات نبوی و اخلاق و سنن انبیاء و سیرت سلف
 صالح و سیاح موانع و تعقیبات و تلهات شرعی و تمنع از سماع ملاهی و کذب
 و غیبت و قس و تهمینه و غیبه و طاعت زبان در دام ذکی و تلاوت و امر معروف
 و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثنا منع عزت شانه و اشاک از شکوه و کذب و غیبت
 و غیبه و همچنین هر چیزی را طاعت خاص است که ملازمت آن بر واجب و معصیتی
 که جانیست آن بر ولادت و امری که جامع تقاضای طاعات و دفع درجیات اعتکاف
 و احداث است بر سبب شهو یا ملازمت حفظ حرمت حدود و اعتراف بجزای قیام
 باداء حقوق شکر معبود چون این مقدمه معلوم کردیم اکنون بدانکه نیت بدوام
 خصوصی محرم اما قسم اول بسه قسم متقسم می شود قسم اول آنچه نافع است و باقی
 در دنیا و عقبی چون علم و صن و میرت و این دو نیت حقیقی است که لذت نافع
 در دنیا و آخرت قابل فزایل و فزاینده و اجتناب از آن ابد الابد منقطع نمی
 گردد و اغنیاء جهان از این دولت محرومند و در موطن دنیوی و اخروی مذموم
 قسم دوم آنچه محض مصلحت است در حال اما در حال نفع و این نیت مجاری است

اما در صورت نامعنی شدن تفاوت که از عرض تا قری و از اقل درجات شرف علم است
که عز و شرف از حد دنیا و آخرت انقطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیت که قابل فنا و زوال
نیست و لذت از لذت طعام و شراب و شهوت و قاع که اعم شهوات است حکمی است اما لذت
علم از علم ابدی منزه نیست بچگونگی که در حفاظت آن را با غول و حواس حاجت نیست
و بکثرت افتاد نقصان نمی پذیرد و در دست سراق و غصای یدان نمی رسد و بغیر از اینها
و حاکم معقول نمی گردد و هر قسمی از اقسام نعمت بصفتی مخصوص است چنانکه انچه در
خالقین است در مثال مضرت و انچه در مال مافقت و در مال کی طیست اما نعمت
علم لذت و نافع بهیچل است علم در مثال و این صفات جمله از ذات شریف
او ابدی و منفصل نیست و بیچاره که نعمت لذت نافع شریف باقی و این منضم مضایق فانی می شود
و در کتاب دولت بکمال بیان می باشد و بجاقت در خیر ان بدی سبک نما از نعم خداوند
محرم است و دنیا و خود مغلوب و باز با جهل و غفلت مفتون و عاده این غفلت باز از
عقولیت و غلبه می خیزد و از نعمت مغلوب بر جهل و غفلت چنانچه می بینیم
بعضی از زندگان صوری را مرده کان شعور می خوانند که لا شعور الکونی و لا شعور اللهی
و نباتات شهوات را نفی غفلت و استیلا بر جهل و غفلت موت دل و هر که دل را با سبیل و جهل
و غفلت مرده است و نود حق از مرده گانست که چه باطلان غافل او را بچایات بدی زندگی
و هر یک بد نیست مقبول که دل او بچایات عرفان و نور حقیقت و ایقان زندگ است او در حقیقت
هر دو کار از زندگان بیکو کار و در وقت و مقربان بر جور دارد است اگر چه عاقلان علامه او را
از مقبولان معین موی شمرند چنانچه حضرت صمدیت جلالت عظمت در حق بعضی از مقربان
میفرماید که ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله سوان بل احيا عند الله برزق و برزق یعنی
حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد کجا میگردید کجا جانبار و عاشقان تنی که از حضرت

خداوندی مامورند اند یا نقوش هستی از لوح وجود ستوده اند بلکه آن مجانب صادق
و خالصان موافق کمال و جان در راه محبت و ضامن در بافتند و باط قریب و از روش
هوایانک ساختند و سر برده نواز کنند در اغیار و پیروا کنند بچایات با و دانی زندگ و بیرون
عنایت ربانی بفلک تا نیک انداز نشایع از راق و بیرون عنایت و ربان بفلک تا نیک اند
و از نشایع از راق و دمانی و نوالی الطاف ربانی بدنام روح و راحت مسرون و محظوظند
اگر چه عاملان جاهل آن طایفه را از مقبولان معین موی شمرند و بدیده اعور در نمای
بشریت ایشان نمی گردند بپس بر روزمر که چه تابوت حق روان باشد کجا میگرد که مراد بر این چهار
جانب چه بدی می گردید در حق بدنام دیو در فانی در این توان باشد تنم بجا که بسیاری
مکلفات فراق که خاک مرده اسرار و عاشقان باشد ای عزیز تفاوت مراتب حق حیات
و موت معنوی و قریب و بعد و افراد و اشخاص نوع انسان بعبادت حقیقی غیر متناه است
اما جمیع آن از چهار قسم متفرع میگردد اول مطهر سلوی از مجربان عنایت و محظوظی
از محظوظان هدایت که غرق بحر عرفان و جوق نادیهان گشته و در بادیه دهشت
و حیرت سر گشته سلطوت حیرت نقوش اغیار را لوح ضمیر او شنیده و دشمن شعر
او بجا حدیث پیوسته حیرت آن حقیقت و در دل او جای و مقام می و بغیر از اینها
او را راحت و آرام می بخورند حضرت ذوالجلال و بادشاه ملک پی نوال است و وجود
شریف انجمنی کسی که چه ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستور و از سرحد عقل
معتلا دور است و هم ملکی از مرده و جان بادیه و مکرری از مطر و دان تیر شقایق
و خزان که هرگز لذت شربت انس نجشید بود و حال معرفت محبوب حقیقی بدیده
جو لذت مال و جاه عیداند و مرکب است بخود در پستان شهوات نمی داند که فنا و غصب
و شهوت و نگو سار جاهد جهل و غفلت گشته بند بخل دریا و امیر صولت نفس و هو

معانی توحید معلول ظاهر از جمیع الیها بعد از هر یکی مقدم دارد و احاطه از انشآت بنده
و با خلقت هر چه و اوصاف شایسته این موصوف و معروف نزد او منکر و منکر نزد او معرفت
این مدبر است که هر که بد و بسوید و از مردودان کرده و هر که بدی و بدیند غبار
او بار بر دل او نشیند سیم دلی که غالب احوال طلب سبیل و سؤل بود بجا و قرب
و اکثر انی و با طاعات حق و لذت و بزماد و معرفت و بد شنائی چشم او عذاب
اما در بعضی احوال علایق جنائات و عوایق نفسانی از آن حال مانع اوست سرور و اوصاف
بشری ستر مرد او بیکر د و این طایفه هم نادانند و وجود شرف ایشان غریب و کم باقیست
زیرا که این خاصه ای خرو بیت و وجود مستعدان آن سلطنت دهر عصر اند که باشند
چهار دلی که غالب احوال او را اهتمام بتقصا رغب امور جنائاتی و لذت و اوجیهات بشری است
ولی در بعضی احوال از انکار عدم و حکم واقعی باید و نفرتی از امور فانی در ظاهر
شود و اشغال این طایفه در هر عصر بسیار باشد و چون ترتیب این مراتب در نشأت
دنوی معلوم کردی در موطن اخروی همچنین سبلان زیرا که دنیا آینه آفتاب است و صو
عجازی دنیوی عکس حقایق اخرویست و عالم شقایق تابع عالم غیبت در وجود نهان
چه ترتیب غرافه عکس ترتیب وجودیت چنانچه صورت آینه که در هر چه وجودی تابع
صورت اصل است اگر چه او را در رتبت وجود مرتبه دوم است اما در حق رؤیت و ایلم اول
دارد و میرانی تا اول عکس صورت خود را در آینه نمی بیند کیفیت قیوم و صبیح خود را نمی
داند پس در مرتبه غرافه تابع متبوع میگرد و محتاجی وجودی متقدم عرق بصیرت
هر صورت که از صورهای در عالم شقایق خاص کنند از آن صورت تحقیق از حقایق
ملکی که عبور نمایند و از آن حقیقت سری را سر در رتبت مشاهده کنند و شهود
آن را سر و سبیل خاندان قرب سازند اما که در دلائل بادیه غفلت و محسوسان

عین طبیعت از سراد بر سر نهاده اند و نظر حق بر اسرار ظاهر بکار بندند و ملازم حقیقت و دنیا و بکار
نظر حق بکار بندند تا انکار که بکار بندد و از آنجا و به جهت در کوران کوران کشاد کرد و قلمب
تا راهه لائق الحق مطلع علی الافشاد شعله زدن گیر و فریادی فایده برانند که دنیا اخریها فعل
ضایع و مهمل که بایام مهملت و اوان فرصت منقضی گشت روزگار عمل صلیع و این نشأت جن
او نیست که فتنه است فایده را و لا یقصر اسواء علیکم اما تجزون بما کنتم تعلمون چون از قضایای نکر
و شاکر کردی و اسرار و وقایع نموده اند که کیفیت و کیت اصناف انعام و افضای حضرت
و دلجلا هم ایمانی کرده اند تا عاقلان شاکر را تپینی بود و از ایشان متاهل را تعلیمی
که دای غریب بدانند که جمیع انواع افراد مراتب وجود فیض واجب الوجود است که بسبب جمیع
دنیای وجود باطل نشود و هر چه از اقسام وجود و نعمت محسوسات و کفای اقسام محسوسات
نقص معطوبات است که از حدیث را و در جهان است و اعم و اعم هر قوت که حاصل معاش
و ماده قوام حیوانیت و احسان و ماده از دیر اوقات زمان و نصار و یفعلی که بخیر است اسباب
ساقی و از انقباض و کوکب و هوا و خاک و آب و دقایق و مباحات جسمانی و قوای حیوانی
در ترتیب انسانی ذکر کرده اند تا طالب طبعی و سالک نیز این بدانند که هر یک از این رسایط که
منفی فطر و حکمی و فطری است که اگر بکار این جمله منعدم کرده و جمیع مخلوقات از طلا و نیک و حیوانی
از اصلاح و ابدال آن عاجز کرده و در نظام وجود خلل بیاید و اکنون جلالت حضرت ربوبیت جلالت
ظنه بکار مکمل در آن چه در دست باقیاء اوقات بندگان قوای متقلدیه ایجاد فرموده است
چنانکه در نوع حیوان و عرق نبات و بواسطه این قدرت بزرگای تواند کرد و دنیا نیک نوع
صوبان هر چه می تواند ای تواند کرد بلکه در اقتدار احدی است بطعام مخصوص و حیوانی و حیوانی
نیز هر چه اقتضای نیک کردن ممکن و در نشود تا بعد از این مختصر محتاجت چه اگر بکن کند و در خانه
اندازی و ادب یاد و در هر یک شک و در آن هیچ نشود و تا حاصل نشود بلکه در استراحت و نشود و تا

و بعضی طبع جوئی اختری جهت اس که در دوزخ از این شمال محرقه آسیا و روم و این
 بدانت تاد وقت اس کردن طعام وقت حاجت این در بود و طعام را در عجبی می ماند
 تا آخر زند انرا اسان فرودید و چون طعام تمام شد باز از اسلودد میکنند مگر آنکه آن
 مقدار که کام و زبان خشک شود و صبر اگر آن مویسته چنانکه وقت طعام خوردن باشد
 بودی سیلاب پیوسته از دهان را در بود و نزدیک خلق فضیحت در سوا کشی و سعی
 از غریب سیر الهی در فطرت این استیلا است که وضع این سیلاب و وضع این سیلابها
 مخلوقات مقادیر است چنانکه سیاهی که مخلوقات بنا کنند سنگ ساندان ثابت و عالی آن
 کردن بود اما حکیم این سیاهی شریف و بجان وضع فرموده است که عالی آن ثابت
 و ساندان این بران سیکر و بجان ما اعظم شانه و بطن بهانه و اوسع حسانه و شانه و چون
 طعام در دوی چون کشتی و اسطوانات چرخ و می و قوای که بدان محض می اند یا ساندان
 معده رسیدن مستعد است و جل جلاله جوهر و می و آب و یاقوت و طیفان را نمایند
 تعبیه فرمود و قوای و از قوای در جانی بران موکل که دانند تاد وقت اخلاط طعام اند
 می کشاید چون طعام بدور رسد باز از این فشار و تا قوت جاذبه طعام را از دوزخ
 می یا ساندان معده فرودا و در معده را بر مثال یکی فرید و اندر میان چهار عضو
 از راستان جگر است و از چپان جگر طحال و از پیشی کبد و از پس کبد صلب
 و قوت ماسکه را بر فرود و تا مقدار طبع و وضع و این معده را می بندد تا طعام را در ساندان
 معده بفرود و قوت اخلاط و حرارت این چهار عضو تمام منضج و مایع گردد و متشابه اجزا
 و در دوزخ و رقت مانند آب جو شود پس قوت و اخلاط و قوت انرا طعام را با مایه فرستاده
 یکی جگر پیوسته است که اندامها را خراشند و قوت جاذبه و خلاصه این طعام را از آن
 یکی جگر کشید زیرا که انانی معده را از قوت غیث که طعام را در دوزخ قوت منضج

بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا شود پس کمال حکمت طبیعت جگر را اصل جوئی
 جاند ترکیب فرمود و از اخلاط روح طبیعی که دانند که تمام غذا در شهر بدان است تا چون کیلویی
 طعام بدور رسد بخوارید او و تصرف روح طبیعی را که خون کپرد و اخلاط آن متشابه اخلاط
 حیوان گردد و آن زنده غذا در این عمل بر اسطر بلطف و نفع گبندی و تصرف روح
 طبیعی چهار قسم شود اول آنچه کمال نفع یافت خون صاف معادل گردد و این افضل اخلاط
 از بقی است و طبیعت آن گرم و تر است و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف
 و شیرین و بی پوی بود و نایب آن تغذیه جمیع اجزای بدن است دوم بنم است که خونی
 آن کمال نفع و طبع بنا قوت است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال آن
 آن آنست که استحاله آن متعادل خون باشد و در وقت و غلظت و رقت معادل
 باشد و نایب آن آنست که در حالت فقر غذا خون گردد و غذا را اعضا شود و
 در وقت حرکت اعضا و تان دارد تا بسبب حرارت حرکات پیوسته بدان راه
 نیاید و زنده آن تغذیه دماغ شود و آنچه از آن زیاده است ششش از اخلاط کشد
 و نگاه دارد و سیم صفراست که حرارت بر آن غالب بود کشته است و چون کفک
 بر سر کیلوس آمد و طبیعت او گرم و خشک و نشان اعتدال آن آنست که سرخ رنگ
 و روشن و سبک و دینی باشد و آنرا سر ملاست باصل اول بلطف و منفذ خون
 در منافذ اعضا دوم تغذیه و سیم غسل اعضا از شش و کثافت نقل از آن
 زیاده ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سود است و آن در کیلوس است که در
 تحت اجزا را آن ریزد کرده است و طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا سر ملاست باصل
 اول آنکه خون و رقیق را بقوام آورد تا لایق تغذیه اعضا شود و دوم آنکه تغذیه عظام
 از آن حاصل شود و سیم آنکه طبیعت هر روز جوئی از آن بر مخ معادل فرستد تا قوت

شهودات متحرک گرداند و آنچه از آن زبانت ماند طحال را جذب کند و چون جوهر خون
از ناف تا این اخط مصفا گردد از آن کیموس خوانند و آنچه خلاصه آن کیموس باشد
روح نامیه که در اجزای مجامع اعضا پوسیده است به جهت مجاری غذا و آن دهان
آورده خوانند پس قوت ماسه آن کیموس را از راه عروق مجامع اعضا قوت کند و این
عروق سواکی نامند پس قوت مصفوف هر عروقی را از اجزای خون بشکل عضو
که بدان مخصوص شده است از قلیل و تندوی و تجویف شکل گرداند پس قوت مراده
جوهر تنی را به جهت ایصال از مشام بدن منفصل گرداند و هر عروقی را از اجزای تنی
تا بلایت عروقی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تقدیر بدن گشته است از قعر
جگر صعود کند و بغیر کبد رسد کلبه تنی مایه آن خون را جذب کند تا خون مصفا را
از تنه بدو روانه گرداند و از غریب حکمت ربانی و عجایب صنع بر دانی بگی
در آن محل آنست که عنق کلبه را بغیر جگر پوسیده است تا خون رفیق از جگر متصفا
بپس برود و چون بجل سفت مجاری عروق میرسد کلبه مایه آنرا بچوب میگذارد و خرسا
بقوام می آورد و بوق مبرق میگذارد و از عنق کلبه بکمر مستعد و مایه قوت را از وسط
جگر جذب کردی خون فلیط کشی و از عروق شریک جگر صعود آن عملی نکشی و تعدیه اعضا
ملیه کشی و جگر درم کردی طلاک کشیدی پس آن خون را به کمر کلبه از کیموس جذب میکند
قوت غانیه آن بقایا و خوراک که در آنست غذای کلبه می سازد و قوت را مضرب صاف و بماند
می فرستد پس از کلبه را افنی رسد از آن امرای مایی بچون سقوط شهرت و در پست و هزال
بدن و استعلا و طبل و ذوق و لطف متولد گردد و از کمر او را افنی رسد از آن علتهای صفا
وی چون بزمان و ذوق و بشور و جرم و غیره متولد شود و اگر طحال را افنی رسد از آن
علتهای سوداوی چون جذام و بطن و ما بچو لیا و غیره متولد شود پس روح نامیه بکمال

صفا و نام رسد آنچه بدنه و خلاصه آنست روح حوائش شود و دل آنرا از جذب کند و قوت حوائش
دل آنرا بر سیم در بل نفخ دهد و آنچه خلاصه آن بود روح نفسانی که در دماغ آنرا جذب کند
و از دل در کمال مجامع اعضا پوسیده و آنرا اخرا بپای خوانند و این عروق مجاری حیات
در بدن و این عروق را حوائش بنی خوانند پس بقایا و روح حوائش اندک بجمیع اعضا
گردود و قوام حیات بدین این روح است و از دماغ مجامع اعضا پوسیده است پس روح نفسانی
در دماغ و از جوامع نفخ باید و چون بنیای لطافت و سفارید ماده حس و حرکت گردد و از راه
حس و حرکت را از راه کمر اعضا بجمیع اعضا و جوارح جاری گرداند و قوام حس و حرکت
در بدن این روح است و این روح نفسانی را دو خادم است اول حرکت دوم مدبر و قوت
حرکت را دو خادم باشد اول قوت فاعله که آن حرکت بی اختیار است چون رعشه و تشنج دوم
قوت باعشر و قوت باعشر را دو خادم است اول قوت قهرمان دوم قوت مدبر
اما قوت مدبر که در قسم اسبی حواس ظاهر و پنج حواس باطنی خاصه ذکر کرده آمد و هر
قوتی از این قوای مذکور یکی از یکدیگر از فی کمال حکمت حکم مطلق قهر سر باعث
استقامت روح نفسانی که در دماغ و غلظت از بقاء و پنج باره استخوان ترکیب کرده و قوت
دماغ را با تحت از هفت پاره استخوان ترکیب فرموده و از چهارده کجای اعلا و دو پاره
کجای زیر و سی و پاره رباعیات و اشیات و طراس و ستون کردن و اشتهای مردم
مجموع ترکیب فرمود و در کتب نیست و از بیست چهار مستند بر طبق متداول ترکیب فرمود
باقی اعضا را از دویست هشتاد پاره استخوان مختلف و مقصد و سی و دو عروق و باطیات
و از تار و سپید و شصت عصب و مائده و پلست و نه عضل و ناف و دو عدد
عظم عروق و اعصاب و او تار و عضلات که در بدن مرکب است هر دو مقصد و نود و سه
عدد است غیر باطیات و اعشیه و عضایق و بهر یک از این اعداد ملاحظه ملاحظه است

که اسباب صحت از نگاه بیدار و از افاق تاثیرات اغذیه و اهویه دریافت میکنند
و از خواتجی و شیطانی مانع میگردد و هر یک از این عضلات و عروق و اعصاب
و عضای رف و او تا در باطانات و اغشیه چیدین حکمت و فوائد تعبیر کرده بعضی از آن
ببار و بعضی از آن بارد و بعضی از آن زیر طب و بعضی از آن یابس و بعضی متحرک و بعضی ساکن
که اگر حرارت خاوی برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت خاوی را
منطقی گرداند یا طوبی و طبی پیوست یا باین را غلبه کند یا پوت یا بس بر طبی غالب
گردد یا عرق متحرک ساکن گردد یا عرق ساکن در حرکت آید متحرک بحدی که نزدیک و پست برود
گردد و عام کالافام از این نوع بجز و از این هر جوان نماید که چون کینه شود طعام خورد
و چون شهوت غایب گردد دماغ کند و چون چشم که در ضعیف را بر بخاند و این قدر
نداند که گاو و خرا از خوردن پیش تواند و کجشک از و شهوت پیش داند هر عمر تمام
و افضال حضرت پروردگاری را سرایه معصیت می سازد و رضای ضارب ریاضه را
در هوای شوم فغانی می بارد و هر یک در از افعال قبح خود شرم ندارد و بکلمه
نظر بر تجلید انا خود نکارد حکایت ذوالنون مصری قدس سران نقلست
که در روزی به کنار ای رضوی ساختن می دید که از صحرا می آمد چون بکنار آب رسید
باستلام و منقذ می ز آب پیرون آمد و آن گزدم بر پشت آن صانع سوار شد و آن
صانع از آب بگذشت و آن گزدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب کرد
و گفت این حال به سستی نیست شیخ از آب بگذشت و نظر بر گزدم گذاشت و میگوید
و شیخ بر اثر ادوی رفت تا جای رسید در قی رسید جوان دید در سایه درخت خفته
بود و ماری عظیم طرف دیگر می آمد و فضل خودن کرده بود و چون مار از آن طرف
نزدیک آن جوان رسید گزدم ازین طرف بر سید و زخمی بر سر مار زد و مار

هلاک شد و گزدم باز گفت و بر کنار آب آمد و باز آن صانع پیرون آمد و گزدم بر
آن صانع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از ادبیا حقیقت
باز گفت و نزدیک جوان آمد چون نزدیک شد آن جوان هر خورده بود و دست خفته بود
و در ایچه خرا و میبید پس شیخ را متعجب زیاده شد و ازین شنید که ای ذوالنون شنید
تعجب کنی اگر بلد که حفظ ما رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کند پس انقیاد و قی
و عاصیان و گناه کاران و اگر رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما و ساحت اتمام تیغ و در کاران
اشاره نشود که توبه و اگر در پای رحمت ما سرگشتگان تبه ضلالت دادست بگریز
که کبر و دو انگ سحاب کرم ما اطلاع هدایت نماید آن بودی غفلت نیارد که بار
و اگر نیم عنایت ما کنی عرق شده گاه در پای طبیعت و هوای از غریب باغها
بیاصل توبه و انایت نیارد که آرد شیخ را وقت خوش گفت کرد آن جوان بیگفت و میگفت
بپس گشت ای خفته که دوست گمان جان نشد ترست غافل و گزنی با سبک
خوابت بگو نمی برد از تروی آن کرم گشت رحمت و عنایت پیش از گمان تبت چون آن
جوان بیدار شد شیخ را بیدید چو شد و گفت ای بزرگوار دین این چه جای نشد
شیخ قصه مال بگفت جوان نعره برد و با حیرت جاک کرد و بگریست و روی در میان
شاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشتند ای عزیز بدانکه انواع افعال و افضال صانع
عظیم و اضاف احسان و نوال معطی کرم جلست عظیمه را رعایت نیست و نیز اگر حرکت
از امتحان و اعیان ذرات وجود نفی اندازند غنای آنحضرت که از دریا با قدم بگذشت
بلد که کرم و تصاریف نباتات جو فیاض شهود آمده اند و در عرض صید بین
همان وقت ظاهر و باطن از ایجاد و اعلام اسباب و وسایط چنانکه بعضی از آن ذکر
کرده شد بر عینی از اعیان سجد و بیگردد و اخص اقسام نیست حس محسوس

واذل اقسام تحت محسوسات تحت الحس که ماده شهوات و شاهی و سرور
 نباتات و حیوانات و این جمله که مذکور شده از ابتدای اسرار جبروتی و تعالی
 مکان ملکوت و تنجیسات اسباب میناوی و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات
 و نفوس فلکی و طبایع محسوس در قیاسات و حركات روحانی و آلات جنات و قوای
 طبیعی و حیوانه و تنجیسات در اسرار اسباب محصل تحت اکل که اقسام چهار
 نموده بدین ترتیب که آن بر سهیل اجمال و اجمال نموده شد چه اگر کیفیت آفتاب
 و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اعشیره و ریاضات و تفاحیل
 احتیاج هر یک نیز از آن دیگر بخیر افتد محله محل آن توانی که در نسبت
 و قیاس و اسرار اسباب این قسم تحت باب یکی اقسام قطره است یا در این
 نسبت با ایجاد اسرار احوال خلقت انسان و کیفیت از دواج لطایف روحانی
 با کثایف جنات و تصرفات نفسی و مخانی در انبثات جواهر نفوس و محمول و
 اختیارات ماهیات عین از مکی اصل اصول که ادراک حقایق اسرار از مدارک
 عقول مقیده و معارف افهام ملایمه خارج و خارج است نسبت ذرات
 با قیاس و رختان و ملاحظه بعضی از اسرار این حقایق موقوف است بنوری
 که آن نور در عالم نبوت و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند از مخای تا بد
 نوری و صفای عکس آن بر مرآت قلوب طاهره و نفوس پاکه موصوفه
 باید به محنت و زهد و جان نثار و مجتهدان شراب عرفان را از لطایف شمسات آن
 روح و راحت رسد و شرر غیثان این نادر مبارکه را بنیض نور کمان برودت
 جمل و مختلف را حوالت طبعی بخشد و شادوش فیض فضل این دولت مطهره
 تیر جلد و حومان را به غایت قرب رساند نسبت ذرات است با قیاس و رختان

و عجبا از احوال معروران غافل و کور دلان جاهل که این اقسام و افضال حضرت ذوالجلال
 از ظاهر چون جسم جان و نبات و حیوان و کرم و بیابان و زمین و آسمان و جوی و انبیا
 باطنی چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان و سرائد انوار
 روح و درخشان میداند و می بینند و در پس کوان می بینند و خزان ابدی را بدوالت سرمد
 می بینند و شب و روز در آن حضرت می بینند و در وی خورشید بکل ملکوت می بینند
 بلیت ابدی باد و سر و خورشید ملک مدکارند تا قیاسی یکف آرد و بغایت تجوی
 همه از بهر تو سر کشند و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ای
 پادشاهی بلند و مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت
 تو از امر دار و باقی بر دوستان و هواداران ما تقصیر کن و این خلعت پیش و این اسب
 سوار شود و این شمشیر بر دارد و باد خندان ما حیرت آن بند مال را بدستش پادشاه
 دهد و سوار شود و شمشیر برداشت و بر مخالفت پادشاه مصر شد هیچ عاقل با
 شان نمائند که آن بند کافر نعمت منعی صریح و قتل است اینجا بدانی که اکثر خلق
 بخلاف امر که از آن نعمت حضرت می گویند مطمنند جاودانی و انبثالات نفسان
 میفرزند سکان عالم علوی و سفلی انواع اصناف تحت بر آن ملایک بران بدکار می بینند
 و آن خاک ساران کج رفتار را کار ابد و ثنافت بر فرق و در کار خود می بینند و
 از اینجاست که حضرت عیسی میفرماید که و قلیل من عبادی الکر و خلعت مالکان
 سالک این مقام و نذرت و افغان اسرار این منزلت بیع و دلالت بهر ظرف
 این مقام جلیل و اهل آن سنت الهی چنان دفتر است که سوره وجود اهل کفر و ضلال
 عام بود و وجود شریف ارباب کمال همیشه گم نشان و نام بلیت غریب این در صحن
 کور و انقضاء کور را دو باشد هر کجا نرسد یعنی که شمار و بیابان روی رهایی

برسنگد و کونج است و آن جمع قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود
یافته است کم یافت و نادراست همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان و
مزیل انعام و احسان و معقیب نفا قیة فضل و امتیاز است و مقبلان کارگاه و ملا
و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان سالک این مقام شریفند هم عزیز کم یافتند
بلکه سالکان باید که تا یک سنگ اصلی را قیاب لعل گردد در بدیشان یا عقیق
اندیشی ای عزیز سایر آن منعم هدایت و سالکان خطر عنایت که ملازمان بطا
و مغان آثار شکر کنند اگر چه در ظاهر صورتی اندک و کم یافتند اما در عالم معنی
چون بسیارند اگر چه در نظر جاهلان لیثم مقهور و بی مقدارند اما در نظر جبار و عظیم
چون خیر و بزرگواری بوم صفای نیر و در کار کم از جهانند در میند تهرتی
تیا و اما غیر آنرا در ظاهر و معانی حقیقت هر چه باشد و اگر بدین معنی باشد
خواهی از قرآن بشنو که این ابراهیم گاه استقامت حضرت صمدت عزت شانه میفرست
که بدیده کوری و نظر امور است در صورت بر کشیده حضرت جلیل ابراهیم فلیل
صلوات بر علیه شکرند و او را که از سالکان عالم صورت و محبوبان حبیب طبیعت
می شنند که ذات لطیف او کو هر صدف ذیانی و ایمان و برکات نیر و انعام حیا
و چنانی است و مناجات افعال و اخلاق منضمه اوست بیل شراب نبیاء و در کار
و آثار سنان برضیه او دلیل رشد صریح اهل دهن و اعصار است اگر بصورت
بشری یکی از انواع انسان است اما در وقت و بلاست ستر معنی و حقیقت هر چه باشد
همچنین در هر قرنه و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدت را بر براط عبودیت
ابراهیم صفایان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب
طریق باشند پیوسته منازل صفایا با اقدام و فایز میکنند و بمجمل مضایع خاتمه

از ادای نفس اهل جفا میکنند چنان اقبال آن مقبولان با فایز عاصی از فقر و حرکات
شقاوت می رهند و بعضی اسرار آن کامدن مجوزان عاصی با کمال در جات مساوت
می رانند سر خیل جادان و زمان و خلاصه زندگونی و مکانند بلیت هر چه از گردن
زدان بپرسد از طفیل جان مردان بپرسد کی باشد نفس ارباب شهود خون گردد و در
پیر کار وجود ای عزیز بدانکه ملازمان باط شکر را در اشتغال با ذرات حقوق شکرده
حالت است اول معرفت توالی نعم و شایع منت حضرت منعم بی استحقاق طالت دوم
رعایت حسن تواضع و اظهار تقدیر و در وقت در حضرت منعم طالت بیتم شکر
و سبب حصول نعمت محسن شامل و اظهار استیانتا حالت چنانم محافظه حسن
ادب با متعال نعمت در مقام شایع حالت پنجم احترام از افاضات غرضی نسبت تافیر
و حصول نعمت ششم استعظام بلیل مقبر بر ویت عنایت جبار کبر طالت
هفتم حسن قبول نعمت بشوهر و مراد منعم از افاضت نعمت طالت هشتم استیلا
جبار بر بنده از شایع نعمتها و منعم کریم و توالی شمای معطی عظیم حالت نهم
رویت تقصیر و اعتراف بجز از اداه و حقوق بگو طالت دهم معرفت آنکه شکر نعمت
نعمتی است بجلد در حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح خزین و مورث نعمت بید
میگردد و سایر آن منازل این احوال و اسیر در جات است در هر دو شکر حصول
محبوبات باصول مطلوبات و این در چه مبتدیان و راه ارادت و شهبان حضرت
شهادت است و آثار احکام این در چه از روی معرفت اصل امتیاز جمیع ارباب بلکه
و ادیانرا شامل است و این اضی و ادبی مراد شکر است و از کمال جود و رافت
حضرت الهی و نعمت رحمت نامشای آنست که این بضاعت بر جاده و با عمل قبول است
و بمقتضای و عله لیس شکر کم لازمند که آنرا مفتاح زیادت گرداند و بلیت

و سنجو ایشان را که این زمین را از حقیقت هم حرمان اخروی بر هاند در هر دو شک
 بر مکان و مقامات و سرور ظهور مصایب و نکبات و این در هر دو مکان نشان از طاعت
 و طایبان نیادی عالم حقیقت است که هر یک از صعلوک و مقصدان اهل سلوک اند
 و انصار و خدایان و فقر بر عسا و اندوه بر شادی و ریخ بر راحت و جفا بر شرف
 شیوع ایشانست و مطرح نظر این طایفه عکس مطرح نظر طایفه است چون خلق ظاهر
 امور دنیا را که ایشان باطنی از اینند و چون عامه بر ظاهر آن فریفته شوند
 این با حقیقت غیبال عواقب از آن مخفی و پنهانند و چون خلق در عمارت دنیا
 کنند ایشان در دیرانی او کوشند هر چه تا درک ایشان خواهد شد و می دانند
 و هر چه در دنیا باشد دامن از آن در چسبند این طایفه همچو اهل غفقه و
 و مغبوطان را باب در باب جان اند که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در
 ایشان فرمود که ان اهل الحیة بلهنا فی نعیمهم اذا سئلکم فی قومهم انما انت
 منه منازلهما کما یضی الشمس من اهل الدنيا من طرقت الی ریاض فی قومهم
 فی اعلی علیین و روم کما یرى فی احوال الذر فی احوال السماء قد فضلوا علیکم بالانوار
 و الجمال و النعم کما فصلت القمر علی الارض و النجوم فی نظر فی الله فی نظر فی علی
 بحسب شرح بی بی فی الهی بریدون و الجمال و الاکرام فادعون هؤلاء انما انتم انما
 ما انصفتمونا کما فصلکم کما فصلکم فی قومهم کما فصلکم فی قومهم فاما هذا الله
 فصلکم عتبا فیل الله سبحانه کما فوا یجوعون حیث تشبعون و
 و تعطشون حیث ترابون و یقرعون حیث نکسرون و ینزلون حیث یتکبرون
 و ینزلون حیث یتکلمون و یقرعون حیث یتکلمون فلیذک فقلوا علیکم
 صدق ما یقول الله فرمود که در عالمی که اهل دنیا بجمع حواری و ولدان مشغولند

از اعدا در جات نود و نه خشان که در دنیا طبعش ایشان در نور و ضلکه انار
 ظلمت نبور آفتاب از سنا دل اهل دنیا همچو یکو در بین نظر کنند قوی یا بلیتند بر اعدا
 علیین مخصوصی قریب و یا لایق نبور جلال ایشان را به خود به فضل ببینند که از رشک
 چون محرم از شاه جلیب استی و چند چون نظر کنند آن مقبولان بیاط قریب
 ببینند بر تختهای سعادت سوار در فضا هوای لغای جبار چون مرغ بی دام
 و قرار فاع از کدورت انار در قیاب محظوظ بمشاهد جمال حبیب این قوم
 حسرت از دیده بیادند و از ستر قیافه فریاد بر دارند که ای برادران یکی انصاف
 ندانستند که ما را از این دولت محروم گذاشتند در پی با شاد و در هزار و هزار
 کاسه بودیم چه افتاد که از این سعادت که شما یافته اید ما از این سعادت محروم
 خطاب غیرت در رد که سبب محول این دولت است که شما در دنیا حق
 حبس با بالوان طلم می بردید و ایشان کو سنگی میکشیدند و چون
 شما با انواع اشربه تنعم میکردید ایشان بایسته تشنگی می بردند و چون شما
 با اضاف لباس مفاخرت میکردید ایشان میکردید و چون شما از روت
 غفلت فردید ایشان از حواری شوق یاد ما می جوشتید و چون شما
 از سر بطر و غفلت می خندیدید ایشان خرابانه در دوا اشتیاق از دید
 می یابیدند و چون شما راحت نفسی می چشیدید و بر سرهای دقاو می خفتید
 ایشان با اقدام صدق و نیاز اقبال عبودیت میکشیدند از این جهت امری
 بفضل احوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال می چشیدند و جمال مدظفات
 کرم ما دیدند در هر چه شکر بر جوان اصکام صفات متقابل و سرایان
 انار آیات متداخله و استوار حالات بواسطه سطوت ظهور محلی داشت

و سقوط اضافات و این درجه محققان کامل و مقربان راصل است که مجربان حضرت
صلی و مقبولان جناب حضرت و مخطوفان جذبات هدایت و منظران نظرات
عنایت اند که خواص عزت و شجاعت ارواح طاهره ایشان را بجز صفا کینه و حواص
قدرت شایع و از که ایشان را خلعت و تاج پوشیده در سنا دل زده و تار و پودر صفا پوشیده
و چه بزم نقاشی بقا نوشیده قصاص غرت کسوف جوان قوم را از آثار ادناس
نابین شسته و از خم صبغة اقه بدستکاری حکمت و بکلی توان پیوسته او شک در اوت
لوث انفصال رسته و بر مریز سلطنت ملک بی روزان نشسته نه از خواص دود کار
ایشان از جری نه و از حلال اخبار و اشرا بر سر ایشان اثری نه ظاهر طاهره ایشان
از الام جنازه فقره نه خواص طاهره ایشان را در اقامه و اکوام روحانی و غنی عزائم
تجلیات روی صورت نه بلند و جز بر هر گذر نقاش که آن آثار لطیف است
تشنه بر کات انفس آن سابقان عرصه محقق حقایق از راقع و روی
صفای اوقات آن مبارزان آن حقیقه خطه توفیق روح و راحت نفوس و خوابگاه
حال احوال آن یوسف صفیان از ریدهای خزان اهلان مستور و از یان کمال
آن مسیح سیر تا به از ابدی هم جا هلاک مغرور دور که اولیائی تحت قبائی
لا یعلمهم غیر ای غیر نوع شکر که شمه از آن ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات
ساکنان موافق و کاملان محققیت و کودلان عمار غفلت و جهالت و از دوزخ
اسرار روی نیست و هیچ شکر که اعلا سنا دل سعادت است بر عمیای عامه سبب کردی
جهل با نوع نعمتها و طاهره و باله و اصناف شهنشای عامه و عامه مسدود است
از نعمتهای سبزه که آثار و فواید آن همه را شامل است به تشنای روح هوائ
که اگر یک ساعت دهی یعنی یک رایی بکنند یا در جای یا در جای گرم مجلس کشند یا آنکه

روح هوا از دست قطع کرد و میبرد و اگر جاهل از شل این تحت خلاص باید و باز روح هوا
لطیف استنشاق کند آنکه یک لحظه قدر این نعمت نداند و چون یک ساعت بکند و باز بر سر کند
همچنین صحت که سر جمیع نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت قدر این نعمت نداند و شکر آن مجا
نیارد تا آنکه که بر مریز مبتلا که در مثال این قوم مدبر چون مبتلا است که در کش تا چون یک ساعت
تو که عذاب او کنند بطل و اش بر عذاب کرد و طاعی و باغی شود و این حال که غفلت است
که ایشان جز گرفتار مال را نفعت ندانند و غیر شهوت بطل و فرج را لذت نخوانند که هر نفسی
در نفس که فراموشی بر مریز از حقیقت انقیاض و انبساط آن نفس و نفعت است که بر مریز
دو ملک بدو میرسد که یک ملک با انبساط نفس و همان محترق را از دل میبکند و دیگری با انقباض
نفس و روح برودت هوا جامع میبکند و بدل میبکند تا که واسطه روح برودت هوا تا به
دل از الام حرارت بدن راحت می باید و اگر یک لحظه این دو ملک از کار خود غافل شوند مد
روح هوا از دل منقطع شود و بجلد کشد و ضایکه قیام نفسی درهن و کام و ملق و در کت
همچنین قیام درهن بر قیام سر بیدن و قیام بدن غذا و قیام غذا باب و باد و خاک
و آفتاب و ماه و آب و باران و قیام همه با بران و در بنی بملایکه ساری و ارضی و در
ارتباط این جمله بعضی بعضی ضایان پیوسته است که ارتباط اعضا و ادی و ضایانه
چون عضوی را از اعضا و ادی افتی رسد مجموع اعضا در درد و الم با آن عضو شکر
کردند و همچنین هر که یک نفس یا یک ساعت و خفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران
نعمت این جمله مخلوقات کرده است هیچ نفسی از نفوس بلکه و بلکه نری تا اوج شریا نماند
که بر و نفعت و از مطاعه این ضایانی بود که بر مریز بملایکه در ضایات کفنی الهی بگویند شکر
کنم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تفرقت است قدرت تو را در هر مریز که بر تن
ملت و نفعت است بکلی آنکه اصل انرا بلام صحت ثابت میداری و تو هم آنکه شریا

از آفات برویات و پیوست هواها و مختلف محفوظ بیداری و این نوع نظر تن پند
 عالم عیان خلوت نشینان خائفان عرفانست که آثار غیا و انبیا را زود و داند و گو
 اسرار از میان جاهل برود و همان همت ایشان در جلال فضا و سما بال و بال
 کثره و وصف و اثر ایشان را بر او ایک روحانی در سایه صلوای کمال برورده مرکب
 صدق در خطه شهود در آورده و اسرار آیات الهی بر صفات لوح وجود خوانده
 و بپیش عیان دیده و دانسته که هر نفی از نعمها بعد خفت و هر لذتی از لذتها
 آرد تبعا قی صدق طوف است لذات خانی با هم فراق بخوار و فرج ادرک آرد
 با ترحم هلاک و فانی کند و این قوم حق نفی روحانی را نعمت نخواهند و غیر نفی آرد
 معارف لذت ندانند اما غفلت مریضه مغروران جاهل را که از ادرک این معارف و ذوق
 لذت این نعمت محرومند از معارف این نعمتی که ملک جان نیت و علاج این قوم آنست که در احوال
 اهل بلا نظر کنند تا قدرت نعمت غایت بدانشند و در احوال موقی تا مل کنند و نعمت
 عمر را غنیمت شمرند فضالت که که از شایع صوفیه در هم آید هر روز حق بار و دار
 مرضی و در پیمان سیاست حاضر شدی این معنی از و بر سپید گفت بد در زمین و دم
 و مشاهد انواع بلا و اسراف میگویم تا نفس من نعمت غایت بداند و بدان سیاست
 حاضر میگویم و انواع عذاب اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر عصمت است
 بداند و بمقام میروم و در احوال موقی تا مل میگویم که در و ستر بن صری نزد ایشان
 آنست که ایشان را یک روز دنیا باز فرستد تا عاصی ندانند که معصیت کند و مطیع در
 اقرار بد چه دوز قیامت که دوز جرات و موقوف آید این است و مطیع عاصی مغفون
 سبب حبس و مقفون در پای حیرت خواهند بود عاصی بداند که چرا عمل
 صالح نکردم و مطیع دست بداند تا سقف بخاید که پیش از این توانا داشتم چرا نکردم

ط

مطیع از حسرت آید از دیدن محراب دید که چرا خود را از درجایت غایبه سابقان محروم کردیم
 عاصی بد عذاب گرفتاری می رازد که چرا با ران رستانی و کوفتاری برور کار خود را با ایندم نفیست
 که بیع این خشم قدس اسرار که از اکا بر ما یعنی بود با کمال جاهل که اول بود در خانه خود که
 کند بود هر روز غمی بر کردن نهادی و پلاس می پوشیدی و در آن کرد زنی و شاعی هلمه نوزیدن
 نهادی و کفنی الهی این کورست که ما را وکل فرمودید اکثر مرا یک دود بک بدینا باز کرد است
 تا باشد علی صالح توام کردن دستگیر من کرد پس بر خاستی و کفنی ای بیع آنچه می جستی
 باقی اکثر روز فرصت خفت جان و قدر نعمت همت بشناس و در ساختن دوز آید
 تقصیر می پیش از آنکه این فرصت آرد و کفنی و نیای چه هر نعمت و در وقت عمر و صحت و امن
 نیت و هر که قدر این نعمت نشناسد بد روز و ال کو فتاری کمال مبتلا که در دستان الله
 لا یغفر و ما یقوم حق بغیر ما ما یغفر حلتنا الله من الشاکین لانما هذا القابض یبطل
 مرید فضیله و الا بر از قریب عجیب و صلی الله علیه و آله و آله اجمعین بر خاست
 تا آخر از ابر

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و العاقبة الطیبی و الصالح علی انبیا کرم و اولیائهم صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم و اجمعین الطیبی الطاهرین استاهل حبیبین کید اضغف الاضغفا و خاتم
 الفقر آری عزیر محمد بن النبی که جماعتی از تویشان کرم الله اذن بجا در خاستند
 که می باید که معرفت عالم کبیر و عالم صغیر و در معرفت خدا و معاد و سائر جمیع کفی
 و بیان کنی که مبتلا هر یک جد است یا سید احمده یکبیت یا معاد هر یک جد است
 یا معاد جمله یکبیت و بیان کنی که نزول است الله عروج یا اول عروج الله نزول و دیگر
 در خواست کردند که می باید که شخصی هر طایفه که نقل کنید به میل و تعصب نقل کنید و از خود

تر جمیع سخن هر یک میگویند آنچنانکه هر یک گفته اند بیازید در خواست ایشان از اجابت کرم
و آنچنانکه ایشان گفته بودند جمیع کرم و آن رساله را مبدا و معاد نام نهادم چون بخوانند
بعضی گفتند مطلوبت و سخنان بقیات کشاده و روشنی و خواصی و عالم را از آن بقیات
چنانکه چنان باشد که بجز خواص را از آن نصیب نیابند و در خواست دیگر اجابت کرم و آن
مبدا و معاد را مختصر کرم و از خداوند تعالی صلوات و یاری خواست تا از غلط و ذلل نگاه دارد
از عمل با نیاید و الا با جابجایی در این عالم هم مرد و بای ندام و ما توفیق العالی
علیه توکلت و الیه ائیند **باب اول** در معرفت عالم کبر و این باب مشتمل است بر
فصل اول در سخن اهل شریعت **فصل دوم** در سخن اهل حکمت **فصل سوم**
در سخن اهل وحدت **باب دوم** در معرفت عالم صغیر و این باب هم مشتمل است
بر سه اصل اول در بیان انسان و مراتب ایشان **اصل دوم** در بیان
آنکه انسان صغیر شریف و محمود را ایشان کبر است **اصل سوم** در بیان آنکه سلوک
جلیب و نلیب سالک در سلوک جلیب **باب اول** و این مشتمل است بر **فصل**
فصل اول بدان اغراض الله فی الدنیا که عالم اسم خواهر و اغراض است جمیع خواهر و اغراض
را عالم خوانند و هر نوعی از انواع خواهر و اغراض هم عالم خوانند و عالم دو قسمت
اول هم بر دو قسم است غیب و شهادت و این دو عالم که غیب و شهادت نامست
باضافات و اعتبارات با سامی مختلفه و ترکیب کرده اند عالم خلق و عالم امر و عالم ملک
و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم اجسام عالم محسوس و عالم معقول عالم غیب و عالم
شهادت عالم **عالم ظاهری** و مانند این گفته اند و مراد از این جمله دو عالم است
محقق عالم صغیر و کبر چون معنی عالم را گفتی بدان که ترا از آن صغیر
و عالم صغیر میگویند و تمام عالم را از آن کبر و عالم کبر خوانند ای درویش تو عالم

صغیری

صغیری و تمام عالم کبر است و گفته و غیر دار عالم کبری و عالم کبری هر چه در عالم صغیر است
در عالم کبر است و هر چه در عالم کبر است در عالم صغیر هم هست و اول و آخر خود را بدان
و ظاهر و باطن خود را بشناس و اول و آخر عالم کبر را بدانی و ظاهر و باطن خود را بشناس
چون هر طریقی در یکی نیست هر که خواهد که چیزها را بخواند چیزهاست بداند باید که
خود را بخواند هست بداند محقق **بدانکه اول عالم کبر یک جوهر است** که قول است چنانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است و آن جوهر که اول عالم کبر است تمام عالم کبر است چنانکه
آن جوهر که اول عالم صغیر است تمام عالم صغیر است و هر چیزی که در عالم صغیر است
بر یقین میدان که آن چنین در تمام ایشان بوده باشد چون مقامات معلوم کردی گفتی
بدانکه هر عالم صغیر نقطه است و هر چیزی که در عالم صغیر موجود شد در نقطه وی
بود و محال است که چیزی که در نقطه عالم کبر موجود نبوده باشد در عالم صغیر موجود شود
چون جوهر اول عالم صغیر را داشتی گفتی بدانکه در جوهر عالم کبر خلاف کرده اند
استانی که بجز رحمت گفتند و با نصاب در این بحر عوینی گفتی بقیان خلاف بر خود نیستی
میگویند که جوهر اول تمام عالم کبر است و روح اول است و هر چیزی که در عالم کبر است
و خواهد چنانچه در روح اول موجود بودند و این طایفه اهل شریعتند و بعضی میگویند
که جوهر اول تمام عالم کبر است عقل اول است و هر چیزی که در عالم کبر است و هست و خواهد
چنانچه در آن عقل اول موجود بودند و این طایفه اهل حکمت اند و بعضی میگویند که جوهر اول
که تمام عالم کبر است هیولی اول است و هر چیزی که هست و بود و خواهد بود چنانچه در آن
هیولی اول موجود بودند و این طایفه اهل وحدت اند و تا عالم بوده است این طایفه
بوده اند و تا عالم نباشد این سه طایفه در عالم خواهند بود و سخن این سه طایفه در
اصل شرح داده می آید و بالله العظمی و التوفیق **محقق** در سخن اهل

دارد هر چند سعی بیشتر کند عین دمان بیشتر حاصل شود تنگی جدیدی کردن اندک و بسیار خوردن
با خنیا دوی تعلقی دارد در جمله کارها همچنین حق و دوازند و از مقصود و در افتادیم تحقیق
بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او با ایمان اول خواهد بود و روح هر که
در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او بر ایمان دوم خواهد بود و در جمله مقامان همچنین
حق دمان هر یک در هر مقامی که مفارقت کنند بازگشت ایشان با اهل ایمان مقام باشد و حق
عظیم باشد که کسی بمقام اول خود نتواند رسید حال این منتهی چنان خواهد بود که گفته شد
اما آنکه درین قالب تعلیم ایمان نهید بازگشت او با ایمان نخواهد بود و از هر کدام مرتبه
که باشد ای درویش هر که بمقام ایمان نرسیده و فصل بین انبیا و تقلید انبیا آنکه اگر چه صحت
ادعیا دارد و معنی ادعیا ندارد و از صاحب بهایم است بلکه این بهایم فروتر و پست است
بهاجم علوی را و نسبت از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوت پاکانست جای ملائکه و ملائکه
طهارت است بی علم و تقوی بهاجم علوی نمی توانند رسید ای درویش روح اول را که هر
اول است اگر چه کسی هم در مقام از جهت آنکه این ارواح همه در وی بودند و از وی بیرون آمدند
و فرود آمدند که آنست بنام هر که گفت باجم علوی شد و هر که گفت باجم غلی شد هر که گفت باجم
و تقوی که بمقام ایمان نرسیده غلی ماند و اگر گفت باجم ایمان ندارد و هر که بمقام ایمان رسید
چند چهره اول را نام گفتند که این در وی را که از وی شد و اگر نیکو بود است ای نادان
و حق او نیست بودند تا آنکه بدو رخت نرزد و یکصد ندر چهل بان درخت نرزد یکصد ندر
از بهشت پیر من افتادند پس شایسته را مراتب باشد و در رخت هم مراتب باشد و شایسته
نانی بود و بدست باقی بود نیز نزدیک اهل سعادت عالم کبیر را بدین طریق پیر من
اورند و نذر دل صریح بدین طریق بود که گفته شد باجم اهل تصوف بغیر این نذر دل و روح
و بی نذر دل نمی گویند تحقیق درویش چنان نذر دل و روح را دانست که اکنون

بدانکه انبیا و اولیاد انبیا از نبوت و موت طبع هر چه دیگر است از جهت آنکه این نذر انبیا و اولیاد
طبیعی خواهند بود ایشان بدین نبوت طبعی می بینند و لحوال بعد از این بدین نذر انبیا و اولیاد
را از مرتبه علم الیقین بمرتبه علم البقیین می دهند از جهت آنکه حجاب ایمان جسم است چون روح
النجس بر رویانند هیچ چیز دیگر حجابی ندارد و روح انبیا و اولیاد و نذر است شاید بود که روح باشد
بی جسم و شاید بود که روح جسم باشد و روح و ادبیا بدین نوع است هر چه هست جسم چون این و قد است
معلوم کردی اکنون بدانکه عرفا درین موضع بیان این سخنان نیست و غرض بیان عرفا انبیا
نیت از جهت آنکه معرفت انبیا صرف است و مشهور عرفا درین موضع تنبیه و ترغیب است که
استاد در ریاضات و مجاهدات کاهد شوند و در راه باز نمانند تا باشد که بدین معارف
شرف شوند و این دولت برسد بعد از رضا و تسلیم بخدا گدای عبادت بهتر از این باشد که لحوال
بعد از این نذر انبیا و اولیاد و نذر است و بمقام او بازگشت او با او خواهد بود مشاهده اندک ای درویش
ای که با عظیم است که لحوال بعد از این نذر انبیا و اولیاد و نذر است و اگر نری بدست
گرفت در درویشی و گوشه نشینی بود نذر انبیا و اولیاد و نذر است و با ایشان گفت و گفتی و مقامی
که بازگشت ایشان بدان خواهد بود با ایشان معاینه شدی و سالکان سبزه نذر انبیا و اولیاد
کنند و جای آنست که اعتبار کنند از سلوک دوم حدیثه و سیم روح هر که این هر سه دارد
شیخ و پیشواست و هر که این سه ندارد پیشوا را ندارد و سلوک چهارم است که از کوشش
و جذب عبادت از کوشش عروج عبادت بخشی تا سخن در این شود و از مقصود باز نمایم ای
درویش عروج اهل تصوف عبارت از آنست که روح سالک در حال صحت و سیلاری نماند
سالک پیر من اید و احوالی که بعد از نذر است که نذر است اکنون بدین نذر انبیا و اولیاد
نکون کرد و در وقت و در نذر است سالک اهل نذر انبیا و اولیاد و نذر است سالک اهل نذر
را از مرتبه علم البقیین بمرتبه علم الیقین رسد و هر چه در این بود به بینند و روح بعضی

تا با همان دم برود و همچنین تا برش ممکن است روح خاتم انبیا تا برش برود از خدای که
هر یک تا بمقام اول خود درشت اندک داشت و هر یک تا بالا می بردند و آنچه بدینند چون باز
بیا لایق جلد یاد ایشان باشد و آنچه دیده باشند حکایت کنند اگر در صحن باشد روح
بعضی که در اسکان همان روح بعضی در دوزخ که با آنها فاطم کنده آنگاه بیا لایق
روح بعضی زیادت ازین میماند نباید و در نهایت مدینه ممکن است شیخی میبرد که روح می نهد
در دوزخ چنانکه چون بقالب در ذیل قالب درین سینه در چون می ده افتاده بود و هیچ وقت
نمیکرد روح چون بقالب در ذیل قالب جبر است خدایت که چند در افتاده بود دیگر که
حاف بود و گفتند اینده در زانست تا قابله همچنان افتاده است و غیری دیگر فرشته که روح
سینه در میماند آنکه بقالب لایق و هر چه درین ده در دیده بود جمله یاد او بود گفته شد که هر یک
روح هر یک تا بمقام اول خود می رفتند و دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا برش می رفتند
طایفه از اهل معرفت میگویند روح خاتم انبیا تا برش می رفتند که روح خاتم انبیا و اهل انبیا
و این طایفه ولایت مرتبه اعلی می نمایند چنانکه از جمله مراتب نیابت می گویند و این بحث است
در کتب الحقایق بشرح تقریر کرده ایم و در صورت و در ولایت در انجا روشن که خاتم انبیا
از انجا طلب کنند این می گویند که ولایت باطنی بنو است و ولایت باطنی و ولایت ظاهری
یعنی از نون مظهر و درین می شود چون مدت دنیا در این مرتبه قیامت ظاهر شد و از انجا
قالب هر یک جمع کنند و قالب همه را تمام کنند و در هر قالبی را با نذر قالبی در ذیل و اسکان
در خود دند و زمینها را بنیل کنند و جمله ادیان را در درصوات قیامت حاضر گردانند
و صاحب هر یکی بکنند و جمله را در دوزخ در آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون
آورند و بهشت رسانند تا جاوید در بهشت بیاشند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ بیاشند
و در دوزخ جاوید بمانند و اهل عصیت و فساد و غلبه ظلم کنند و باخرا از دوزخ بیرون آورند

و به بهشت

و بهشت رسانند تا جاوید در بهشت بیاشند این طایفه را اهل شریعت نام کرده اند
و حکما ایشان را ظاهر نام کرده اند فصل دوم در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه عالم کبیر
بچه درون پیدا اند بدانکه اهل حکمت هم در وجود میگویند یکی موجودند یکم و یکی موجود حادث و خود
قدیم و واجب الوجود لذات میگویند و موجود حادث را ممکن الوجود و لذات میگویند و موجود از در ذاتی
نیاست بهر حال نباشد و او را وجود از خود باشد یا او را وجود از غیر باشد اگر اوستا وجود از غیر است ممکن
الوجود لذات است و واجب الوجود لذات خدای عالم است ممکن الوجود لذات است اما خلقت را واجب الوجود
لذات و صورت بصفت از منزه است بصفت از منزه و این واجب الوجود لذات از ذیل اهل حکمت
موجب الذا است عالم از ذات و در چنانکه شعاع افتاد از منزه تا بجهت که در معلول
از وجود علت پس تا تر افتاد تا بجهت شعاع انباشتم باشد و تا وجود علت بود وجود معلول هم بود
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت می گویند که اولی فی کمالی و تعالی و عقلی
ظاهر شد چون جوهری بود تا ان جوهر عقل اول است و عقل جوهری است یعنی جوهری بکنایت
و تا با تجریدی و تقسیم نیست تا بر اصل است سینه مزه با اهل حکمت که لا یضبطه غیر الا بالحدیث ان انوار
تعالی و تقدس که در حد حقیقی است هم حد حقیقی صادر شد و ان عقل اول است و چون عقل اول که حد
حقیقی است با ضامات و اعتبارات کثرت پیدا اند بعضی نظریات عقل و نظر بعقل و نظر بطریق
که بیان علت و معلولت باین سطر مد عقل سینه را رسیده اند و بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر
شد عقلی و نفسی و ملک و چنانچه از عقلی و نفسی و ملک صادر میشود تا بعد از عقل اول و عقل
و نفسی و ملک پیدا اند تا انگاه در سینه ملک و غیر از ان طبیعت نفس پیدا اند و بهر اعتباری
و طبیعت هوا پیدا اند و تا از غیر ارب و طبیعت لب پیدا اند تا از غیر خاک و طبیعت خاک پیدا
اند تا با دارمادات تمام شد تا انگاه ازین دارمادات سرالبدی که در پیدا اند و می آیند تا
و نباتات و حیوانات و ان در انهم پیدا اند و چون انسان پیدا اند و بکمال رسید و عقل رسید

سکونید که عقول عالمی هر چه مبادی عقول و نفوس عالم غلی بنیان برست است
که تفاوت بسیار است میان این فانی که مستغنا از غلبه قهر باشد هر کس بر این باشد
بانهی که مستغنا از نفس غلبه غش باشد تفاوت میان این برست است که گفته شد یعنی
که از مبادی و خاصیت این مبادی هم سعادت و شقاوت و از یکی دلتاوت و دلتی
و توانگری و غنوت و خوارگی و درازی و کوتاهی هر دو مانند این جمله خاصیت از منتهی آفته است
انها با اولیاء و حکما جمله اتفاق کرده اند که زمان و مکان و خاصیتها و غلبه و دهر و انبیا
قوی در هر چیز چنانکه انسان بدانکه اهل شریعت می گویند که اولاک و ایچ چاندند علم
و عبادت و ارادت و قدرة و جمع و بهر ندارند و حرکات ایشان از ارادی نیست و از قی درین عالم
سکینند بخاصیت میکنند نه با ارادت و اهل حکمت میگویند که ^{انها} میگویند و حیات و علم و ارادت
و جمع و بهر دارند و حرکات ایشان از ارادی است و از قی درین عالم میکنند با ارادت میکنند و بهر
هم میکنند چنانکه این مقدمات معلوم کرده اند که این عالم غلی و نفوس و انلاک و اجناسهای
قوی دارند درین عالم غلی حله که در عالم غلی از بیت بعالم علوی است و ایچ چاندند که این
که خود را نه پیدا میکنند و خود را در میکند و خود می بیند و خود را نه می بیند
چانه مال می دهد و خودی نشانند و سعادت و شقاوت را سبب است احیاء و امات کار است
از جمله که کرده این اسبابند و حق است چندین کار است که می بینی که چیزها بهر حقیقت
و منفی قدر انی دانی و در این حکم خدا و دیگر است و قضای خدای دیگر و در خدا و دیگر
این اسما و متباین است نه اسما و متباین علم و اگر از لیت حکم است و پیدا و درین
آنجایی دانت قضای اوست و در کس لاوردن آنچه پیدا و درین راست یعنی این
که درین عالم ^{بیکار} قضای اوست و فعال این اسما جمله بیکار اند و اوست
تا به یقین معلوم است که امکان ندارد که چیزی درین عالم صادر شود بجز آنکه از

باشد بر یقین دانسی که امکان ندارد که چیزی درین عالم صادر شود بجز آنکه از
بعد حق باشد چنان معنی ندارد دانسی اکثرین بدانکه اگر کسی گوید که در قدر ممکن است
هم راست باشد از جهت آنکه در بعضی ممکن است و در کل ممکن نیست و در ان بعضی که ممکن است هم
بقدر است و قدر هم بقدر تواند بود مثلا یکی غلبه بسیار و دیگری کم شد و اقاوت
و قاکر خود نیست که هلال شود اگر طبعی برافور کافر داد تا ان حرارت دفع شد
و بهر قاکر است هلال شد هیچ شل نیست کلان گفت بقدر حق بود و دفع کرد تا ان
که هم بقدر حق بود پس در قدر هم بقدر تواند کرد و وقت باشد که اگر چه طبعی عارض
حاضر باشد و علاج بسیار کند دفع ان نباشد همچون نبض که باخ کشیده باشد و طریبات
تا حرج شهبان و در تاثیرات کوکب و اطلاق نیز همچون میلان مثلا تابستان و زمستان
نهایت کم نمایان کری خواهد بود و در این ممکن نیست اما اگر کسی سودا بر خانه پیدا
کند و در انحال روان کند دفع که باز خود کرده باشد تا زمستان آمد و هوای تابستان سرد شد
این سردی هوای تابستان اما اگر کسی تا بخانه پیدا کند و در انحال انتر بسیار کند دفع سرما
از خود کرده باشد و در جمله کارها همچون مردان چون تحط و دوباره بعضی ممکن است اما در کل
مکن نیست یعنی دفع بعضی از اثر ممکن است اما دفع کل ممکن نیست ای در این انچه تو می بینی
انرا ندان پس ناها اند و انچه دیگری قدر بر نام خدا داد و چون بتحقیق نگاه کنی هر دو
یکیت و هر دو قدر حق است و در قدر هم بقدر تواند کرد و در انهم باهم در دیگر بلنگ
و در عقل عقل و در جهل جهل با نماندای درویش اگر در بعضی ممکن نبود ای اندیشه مانندان
و در پیرکان جسد بودی و ان معرفت و نفی منکر ستم بودی و احتیاط از دستور است
کردن بی فایده بودی و شکر جبر و قدر هم نیابت روشن و از نیابت ظلمت درین شکل هم
سرگردانندای درویش اندیشه و در پیرادی انها دارد اما هست اندیشه و خواست اندی هیچ

انرا نداری با عالم و صالح که ایشا را فرزند باشد همت و در بندند تا فرزند ایشان چون
ایشان شود خود بل جامل بماند و قاسق شود وای بسا مطرب و سخن گوایا را فرزند باشد
و همت و در بندند تا فرزند ایشان شود و نشود بلکه صالح بماند و عالم شود و معلوم شد
که همت و خرمشادی واهییم اثری نیست که همت و خواست را میرا اثر بودی هیچ کس در عالم با حق
و در ویش نبود وی جمله تا در و تو انکر بودی و نیستند که هر چه همت و خواست می جمع شود از همت
و عملی که عالم الهی و عمل از انجا اثرها دارد اما همت و عمل هیچ اثر ندارد پس آنکه بعضی
از شیخ و زوایای گویند که با همت و انکس و پیکار کردیم یا کشتیم و دروغ سیکند و بدای و بدای
ابتدا را و دنیا و حکما بسیار چیزها میخواهند که نباشد و می بود و بی چیزها میخواهند
که بماند و می بودای و در ویش دنیا جای نامی است و در هر نامی را می ده نامی
فجیه است و اما تا چون بدیدند که حال چنین است ترک کردند در ارضی و تسلیم
شدند و می بود و در ویش و دنیا و تسلیم در دینی دیگر نیست هر که در ویش و دنیا و تسلیم
دور که راضی تسلیم شد همتی گشت یعنی اگر چه فکراست و تدبیر و صواب و معی و کوشش دنیا
بدست می توان آورد و مال و جاه حاصل می توان کرد اما چندانکی ندانست و ندانند که نزد
چیز خواهر و صحت باشد یا بر خیر حیات باشد یا سوت عمل باشد یا غفل که با پادشاه
که فرما شود و می باشد وای بسا تو انکر که فرما و در ویش بماند وای بسا در ویش که فرما تو انکر
وای بسا تو انکر که فرما پادشاه بماند و ریاست که در ویش و صراحتی و معنی و معنی
حادث شود و صورت و اول هنر تمام شده است که صورت دیگر پیدا آید و صورت اول
ناجیه که استلای و در ویش هر که می توانی تا مل و بکوش جان این معنی بشود و یقین بدان که خبر
ترک و رضا و تسلیم طریقی دیگر نیست مستکه در میان معاد بدانکه باز گشت نفس انسانی
بعلا از معاد و تسلیم است که کمال حاصل کرده باشد و عقول و نفوس عالم علوی خواهند بود

و کمال انسانی و مناسبت با عقول و نفوس عالم علوی و جمل علوی طهارت دارند و ایم در کمال
علم و انقیاس از انرا نیست پس کار از انی است که ایم در کمال با علوم و انقیاس از انرا باشد و علم
و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت حاصل کرد چه در نفس و می معارف کند از انرا و انرا
و نفوس عالم علوی را در انجا و کمال و معنی و طهارت با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد
باز گشت و یاد و یاد اگر مناسبت با نفسی فلک حاصل کرد بماند و قبول فیض از وی تواند کرد و چون
درین حالت قرار گشتند باز گشت و فیضی فلک باشد و اگر درین حال قرار گشتند و علم و طهارت
و بی جای رسید که مناسبت با نفسی فلک لا فلا حاصل کرد و قبول فیض از وی تواند کرد
چون درین حال قرار گشتند باز گشت و فیضی فلک لا فلا که باشد چنانکه در انرا و انرا
باقی چنین میدان با هر کدام که مناسبت کرده بود ان نفسی را بخود برگرداند و نفسی انسانی بعد از
معارف و انرا چنانچه عالم علوی رسیدند از ان کمال فانی خلاصی یافته اند و هر یک باقی شود و بماند
و انرا الیاد برین بر کمال باقی را خواهند بود هر یک بقدر مقام خود در انرا و راضی خواهند بود
و هر که را که استعداد باشد ممکن است طهارت و مجاهدات و انقیاس با علوم و انقیاس از انرا و انرا
خود بجای رساند که مناسبت شد با نفسی فلک لا فلا که چون معارف گشتند باز گشت و فیضی فلک
الا فلا که باشد و اگر ان نفسی متعدد بر یا ضرات و مجاهدات و انقیاس با علوم و انقیاس از انرا و انرا
علم و طهارت حاصل کنند و در هر یک که در دفع است بماند و عالم علوی نتواند رسید و چنانکه
عالم علوی صورت و خلقت کمال با کمال طهارت و علم و طهارت است هر که عالم و طهارت باشد هر که
و طهارت حاصل کرد و در هر یک که درین است بماند وای در ویش و معنی و کوشش از انرا و انرا
اگر علم و طهارت حاصل کنند عالم علوی برینند و هر چند علم و طهارت ندانند می کنند مقام و می مانی
می شود و دنیا به نزد بلیا اهل حکمت چنان است که اهل شریعت گفتند که هر که با مقامی معلوم است
چون بمقام معلوم خود رسیدند و انرا هر یک تمام شد و چون در این مقام ترقی ممکن نیست و این خلاف

بنا بر اینست که نزد یک اهل شریعت انواع اوسیان پیش از تجلی در وجود بودند هر یک در مقامی چون
 چون بدن نوری که در باطن وجود خواهند که هر یک تا مقام اول خود رسیدن خواهند که از آنجا که باطن
 حکمت غنی از میان پیش از تجلی در باطن وجود بودند پس نفوس را مقامی بنموده باشند و مقام
 خود اکنون بسیار است که هر یک استعداد زیادت باشد و سعی و کوشش پیشتر کند مقام وی مالتی
 بر مقام هر یک بعد از علم و طهارت عملی است هر قدر زاد استعداد داشت استعداد او را خاصیت است
 در عبادت و باطنی در هر اوست و کسی نیست که استعداد او تمام در دنیا خود حاصل میکند
 تا سعی در انشود و از مقصود باز نماند ای درویش هر که نفس خود را بجای میباید که مناسبتی ندارد
 الا در آن حاصل کرد علم و طهارت بهر ایت کند و بمقامات شایسته رسید و هر که بهر ایت مقامات
 و شایسته و بعد از تمام شد صیقل تمام کند و هر کس تمام صیقل تمام کرد در مقام کبریا خلیفه خداست
 خدا مجرب و اگر عظم جاهدان نماید و این عظمی تمام عقل او را بنیام کفار در دنیا
 رسول با کلامی که در سوره المائدة الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم الخیر الاولین اولئک هم
 کلام بواسطه عقل اول با حق سخن گوید و بشود و کلام و بواسطه عقل اول با حق سخن گوید
 و از حق شود چون تفاوت کند ابتدا با وجود حضرت رب العالمین حق و شادان
 باشند از میان حضرت وی بود و این بهشت خاصیت حقایق کمال است و هر که درین
 بهشت و لذت و راحت مطلق شایسته این همه مرتبه دیگر درجات هستند و الهی
 که درین درجات باشند در لذت و لذت تمام نباشند و در عالم و رنج مطلق هم نباشند
 ازین و بیکر از دوزخ نکل شده باشند بدجلز درجات بهشت رسیده بودند در لذت
 و لذت باشند و این وجه که از قریب حضرت و الحلالی میروند و از حضرت رب العالمین
 چه بهره و بی نصیب اند از آن فراق باشند و ابدالا یا دورین ایشان باشند و این بهشت
 بهشت حقایق ناقصان است یعنی به نزد یک اهل حکمت عالم شایسته مقام و طهارت

و منقطع دنیا و حیوان است عالم کون و فساد است و دوزخ و درجات است و عالم کمال
 افلاک و نجوم و عقل و نفوس است و عالم بقا و نیاقت و بهشت و درجات بهشت است علم و پاکیزگی
 زیادت بود درجه وی در بهشت بالاتر بود و جمل دنیا باکی هر که زیادت بود در دوزخ و درجات بهشت
 بود و این نفوس که در دنیا نیستند و عالم علوی شوند و بعضی میگویند که هر یک با رتبه
 دیگر بودند تا در وقت مفارقت کلام صفت ایشان غایب باشد و در صورتان صفت خشنودند
 صفت بقا و عصمت عذاب کنند و بعد از صفت صفا را بیاورند و از غایب بقا بیاورند و کمال
 خود حاصل کنند و چون کمال خود حاصل کردند آنکه عالم بنویسند و بعضی میگویند که باز بقا را میگویند
 بنویسند بجهت آنکه هر تالی که باشد از این در اقصی بود و یک تالیب دارد و نفوس امکان ندارد که باشد
 همچنان بقا لای در دنیا نیستند و بعضی میگویند که جبر این ارواح اند که در دنیا نیستند
 این بر بعضی این طایفه دیگر این طایفه دیگر این طایفه دیگر این طایفه دیگر این طایفه دیگر این طایفه دیگر
 باطن نام نهادند فصل سیم در بعضی اهل وحدت در بیان عالم کبریا که کمال و صفت میگویند و وجود
 یکی پیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بقیه وجود خدا وجودی نیست و امکان ندارد
 که باشد و دیگر میگویند که اگر چه وجود یکی نیست اما این وجود ظاهر می دارد و باطنی هم دارد
 و چون این مفادات را معلوم کردیم که کمال و وحدت میگویند که باطن این وجود یک نیست
 و این نداشت که جهان عالم است و عالم مالا مال این نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت
 بیکر این دنیا پایان حیات علم و لذت و لذت دنیا ازین نداشت اما این نداشت و نداشت و نداشت
 از آن موجودات جمله بیکر از این نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت
 تا خداست ای درویش این نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت
 و گفته میگردند و بجا که میروند و از آنجا که باز می آیند و خود می آیند و خود می آیند و خود
 می و دریند و خود می و دریند هر یک از این است تا بیکر از خود رسیدن با خود دارند

و این صفات را در این عالم کمال

و این نور بدین مظاهر خود عاقل است اینچه انکس این نور و این مظاهر حال خود را می بینند
و صفات را ساقی خود را مشاهده میکنند و از اینجا است که روح باوی جسم خود عاقل است
۱۲ انکه جسم ادنی مظاهر صفات روح اعلی است روح در جسم خود را می بیند و صفات و اسامی
خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته اند خود را بشناس تا خدا را بشناسی چون این دانشی
که یک نور است که جان عالم است و نواح عالم جلوه مظاهر این نور اند پس اگر گویند که ما نمی که بودیم
و ما یکم که متولدیم و ما یکم که بانیم ذات باشد اگر گویند که نه ما یکم که بودیم و نه ما یکم که متولدیم
و نه ما یکم که بانیم هم راست باندای درویش از موجودات نسبت باین وجود هیچ یک
یکی بر مقدم و هیچ یک بر یکدیگر موقوف نیستند انچه نسبت هر فردی از افراد موجودات
باین وجود هیچکس نیست که نسبت بر فیاض خود فلین کتاب عماد و از اینجا گفته اند که از نور تا
تجدد از راه نیست بطول و نه با روحی از افراد موجودات نسبت به یکدیگر بعضی متقدمند
و بعضی متخرر بعضی ماضی و بعضی مستقبل هر چند بخیر هم که سخن در از نور و فیاض
من در از انیسو رای درویش یکینکه پیش نیست و فهم کن و خلاصی بانی وجود یکی پیش
نیست و آن وجود خداست و غیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این
یک وجود مظهری دارد و باطنی دارد و باطنی این یک نور است که جان عالم هست و این است
که از چندین هزار و بیست و سه بدن کرده است خود میگوید و خود شنود و خود میداند و خود
میگوید و خود از خود را میگوید و خود را میگوید و این نور بدین مظاهر را می بیند و این
نور را می بیند و این نور در عالم را می بیند و این نور در عالم را می بیند و این نور در عالم را می بیند
فرمود که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم
و باین و بسیار و پس و پیش انداخته خواب و خود در خل و خرم از من بر رفت و نمی توانم
چیز کردن بلغم بوی این حکایت کردم فرمود که برو و از من کاه کاهی شکی کاه برادر

بیجا زت خداوند بزرگم و بر دایم آن نور را دیدم و غریزی دیگر میفرمود که من باین نور
رسیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم و این نور را دیدم
باین نور برسان علامتها باشد علامتها را است پیش هر که خود را نمی بیند که ناز و دای بدین
که برت باقیست و تا که از من بدیدم که است چون سالک نهاند که نهاند و طولی و اتحاد و طول
و زان هم نهاند که از من بدیدم که حل میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز باشد و فراق و وصال
میان دو کس باشد و چون سالک باین نور رسیده هیچ از اینها نهاند و خدای باشد و پس نهاند در حد
درین مقام است کل مملکتها فانی و بیقی و جز در یک تحقیق بدانکه شناخت و درگاه
اهل توحید درین وجود تا بدینجا پیش نیست و آن وجود ذات و این وجود ظاهر دارد و باطنی
و باطنی این وجود یک نور است و ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور است و باطنی این نور است
و انکه این نور است و است است و در است است خوب می دانند اما باصل وجود که وحدت معرفت
نسبیه اند و نظایران بر حقیقت اشیا غفاده است و آن جبر است یعنی نظایران بر ملک
و ملکوت غفاده است و ملک و ملکوت و ادیدند اما جبر و قدر دارند و ملک و ملکوت و اعطیت جبر
مانند قطر و بحر است و مبدأ و جبر و وحدت معرفت و مبدأ و جسم و روح است و مبدأ و کتاب
و کلام و مبدأ و ملکوت است و مبدأ و وجود عدم است هر چه و ملک و ملکوت است و جبر و هم
هست و ملک و ملکوت و این و اسما و در کس و در کس است و در میان اسما و در میان خلقا و هیات
و جبر و تخریب و اسما و در کس و در کس است و در میان اسما و در میان خلقا و هیات
و آن خلقا را جبر نیست که درین ادنی و البیس بوده است سخن در از نور و از مقصود
در انشاء هم عرض آن بود که اهل وحدت میگویند چو اهل عالم کبر هیرلی است
تحقیق بدانکه هیول جبر نیست که قابل صور و اشکالات است و هیول جبر است
شلا هن و جبر جبرند و قابل چندین صور و اشکالات و این یک تم است از اقسام هیولی

وجه نظره جوهرند و قابل چندین صور و اشکالند و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی
 و معانی صور جوهرند و قابل چندین صور و اشکالند و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی
 و هیولی اول هر چه بیست و پنج است قابل چندین صور و اشکال است ذات عالم کون و فنا است
 و ذات عالم بقا و ثبات هر چه بیست و شش است و معانی غیب و عالم شهادت و عالم
 و اشکال هیولی اول است و این هیولی اول است که عالم جبروت و عالم جبروت مبداء ملک ملکوت
 است و ملک و ملکوت عاقل است از جهت آنکه در ملک و ملکوت جمالی جزو ذاتی بینند و صفات
 اسامی خود را مشاهده میکنند باز ملک و ملکوت عاقل است همین معنی ملک ظاهر ملکوت است
 و ملک و ملکوت ظاهر جبروت است و این هیولی اول که عالم جبروت است بعضی از صور و اشکال
 چند قبول کرده پس بعد از آن که در خود اشیاء کرده و آن صور و اشکال عالم علوی است
 که عالم بقا و ثبات است و بعضی از صور و اشکال را قبول میکنند و با آنها میکنند و هیولی
 اینچنین کرده و پیوسته اینچنین خواهد کرد و آن صور و اشکال عالم غلی است که عالم
 کون و فساد است و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی چون اقسام هیولی اول
 اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که هیولی اول ذات هر دو عالم است یعنی عالم غیب
 و شهادت و این ذات اول را خود وحدت و تعالی است و تعالی بی تجوی و تقسیم نیست بقا و ثبات
 و عدم نیست عالم نامحدود و فنا متناهی و جبروت بی پایان و دیگران وجود هر دو است
 و باز گفته اند بدست بل خود هر دو است و خود بخود شمس هر دو عالم است و دارای هر دو
 عالم این ذات که عالم غیب و شهادت است و این ذات عالم وحدت است و در این عالم
 جبروت را این اسامی اضافی را اعتبار دارند و اگر نه حقیقت عالم جبروت است
 نام و نشان ندارد و ملک و هیولی ندارد و وحدت و عدم ندارد و حق را بوی راه نیست
 عقل بوی سرگردان است و در آن عالم شاهد و خط یک طعم دارند و با یکدیگر هر دو

در این حرف بی و دویسی یابند باز بهین یام زنده گانی میکنند و گردشی یام می یابند
 روز و شب یکبار دارند و این را بدین نام دارند صد هزار سال گذشته و هزار سال گذشته و تفاوت
 حاضر و زبون را با یام و یامی چنان نیست غرض با اینهاست بسیار است تحقیق بدانکه اهل اهل
 میگویند که اگر چه ذات عالم وحدت حرف است اما هر صفت امکان ندارد که صفت بیاید و این
 صورت که امکان دارد در آن صورت بیاید آن صفت و آن صورت در مرتبه خود صفت و صورت
 کمال باشد و صورت و صورت و این کمال عظمت و کمال کبریا ویت و این ذات دائم و متکلیف
 بخی صفات می کند و تجلی صورتی کند چنانکه دائم در صحت است این ذات دائم در تجلی است
 شعر که نفس که بخت هفتی بهیات آن صورت آنکس است که او نفس او است و در یامی که
 چه بنده میوز مجتبی خوانند و تحقیق دریاست و از اینجا گفته اند که این وجود قدیم است
 و هم حادث و هم ظاهر است و هم باطن هم غیب است و هم شهادت و هم خائز است و هم خلق هم
 است و هم سلیم هم باطن است و هم باطن است و در ذات و هم مقلد و هم شهادت و هم زور و هم شکست
 و هم جمع هم ذات است و هم در ذات هم شکست و هم غایت است و هم معبود هم لاجبات
 و هم مجبور هم کاتب است و هم کوب هم رسالت و هم در ذات و هم در ذات و هم در ذات و هم در ذات
 از جمله که هر صفتی که در عالم است و هر فعلی را می گویند در عالم است جمله صفات و افعال را سامی
 این وجود مثلا صفات و در مرتبه دانند و فعال در مرتبه نفس و اسای در مرتبه و جبروت و هر دو
 از افراد سر جزو این سه مرتبه و دو صورت دارند مرتبه ذات و مرتبه نفس و مرتبه جبروت است
 جامع و صفات جمله در صفت و جلال تحقیق و در بیان معاد بدانکه اهل صحت میگویند
 که اگر چه در یکی نفس نیست اما این یک نور است که بسیار دارد و اجناس و اشیاء عالم جبروت
 ممکن است این یک نور است و این یک نور است و در هر شکلی که می بینیم و هر چه می بینیم و هر چه
 اشیاء و در ذات و جمیع که در آسمان را می بینیم و در ذات و لطف با در ذات و نقل

شام و روزهای عالم حکمت این است که در روز یکی میدهند تا عالم سوری یا سردی پیدا
آید و در جملات از پنجین می دان پس هر صورتی که با این عالم آید و بصفتی هر صورتی و با این
کرد و چون انصاف بر این عالم پیرود و صورتی دیگر بیاید و بهمان صفت و صورت شود
و بهمان اسم می گردد و در این است که از وی مناسب اندازی متناسب این است سخن
اینطایفه دیگر این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند دیگران ایضا را طبعی می خوانند
محقق بدانکه اهل وحدت و طایفه اند که طایفه دیگرند و چون یکی نیست و آن یکی
خلقت و غیر وجود خدا و وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد نیز و یکی طایفه
هر چه موجود است و یکی دیگر وجود خدا نیست سخن اینطایفه نیز نمی گذرد و این طایفه دیگر
میگویند وجود بدو است وجود حقیقی و وجود خیالی خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود
خیالی خدا و حقیقت نیست و عالم نیست نیست و عالم به یکبار خیال و تمایز است و حقیقت
وجود حقیقی که وجود خداست یا چنان موجودی نماید و حقیقت وجود ندارد و وجود خیالی
و عکس الی این پس سخن اینطایفه دیگر این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند دیگران ایضا
سوفطانی نام نهاده اند و محقق بدانکه در عالم حدیث این چهار طایفه بر مابعد اصل این
اختلافات همین چهار اعتقاد پیش نیست و این معتقدان بسیار که بداند است و می آید
چند نوع این چهار اعتقاد اند و هیچ کدام که از این چهار اعتقاد یکی بر حقیقت
بالا اظهر یکی میگویند که انچه حقیقت با است دیگران بر ظاهر چهار این نیست می
خوانند نیست سخن که ندارد و خبر این لال فساد دارد و در هر حال می درونی باشد
که پیش از میان خدای موهوم و مصنوع می باشند از جهت آنکه هر یک با خود چیزی تصور کردند
و آن تصور خود را خدای نام نهاده اند و آن خدای واقعی نیستند و تصور هر کس موهوم
و مصنوع عکس باشد و هر دو نسبت به یکدیگر هستند و یکی که بنده خودی می دانند

و خودی دارند

و خودی دارند و مصنوع خود را می پندارند و نمی دانند که ایشان همه عمر این بود و ماند و در این
خواهند بود و از رب الارباب که مطلق است فاعلمندای در این هر چه را که معین کرد و نه
ستاده و افتاد و کاشی و بیت و نوز و ظلمت و انوار این معینند و خدای معین دیگر باشد
و خدای مطلق دیگر باشد و ذات دیگر نیست که چه چیزی در این دارد و ما را به یک باشد و در این بار
دیگر هر که وجود خدا را بعد از این خدا می بیند بر این هر روز این مطلق عالم حقیقت و هر روز
در این تازی و انکار است و هر که از وجود خدا نیست بفات رسید و از بیت به حق خلاصی یافت
و یکبار با خلق صلح کرد و از اعتراض و انکار آزاد شد و این خلاصت نیست انچه بر وجه رسید
اگرچه خدای پندار است و آنکه بذات رسید هم خدای پندار موهوم است ای در این
اتفاق کرده اند که هر که خود را شناخت خدا را شناخت پس می در شناخت خودی باید که تا کمال
خود حاصل کند و باقیه از حق باب دوم در بیان عالم صغیر و این باب مقول است به اصل اول
در بیان انسان و او را نشان همان غول است که در این که اول انسان یک جبهه است و هر چه که در آن
موجودند به یک در آن یک جبهه موجودند و هر یک بوقع خود ظاهر شد و آن جبهه نقطه است یعنی ذات
برای انسان جبهه را از این پنجام و از دایره در نقطه انسان موجود بودند و هر چه که او را یکبار می آید
تا یکبار انسان رسد با خود در بعضی این کاست است و هم تلب هم دوات و هم مکتوبی می شود
نظم دل عالم صغیر است و حیوان اول عالم صغیر است و عالم جبروت عالم صغیر است و عالم وحدت
عالم صغیر است و ذات عالم صغیر است و نظم عالم صغیر است و عالم مشی عالم صغیر است و نقطه جبروت
معاشری است می خواهد که جان خود را بدیند و اسای خود را سازد و کند خلی خواهد کرد و بصفت
نقل المتبر خواهد شد و از نام اجمال به نام تفصیل خواهد آمد و چندین صورت و اشکال را هر چه
سنگ نازکی ظاهر و اسای می پندارند و می پندارند و معلوم کردی اکنون بدانکه
نقطه جبروت در می نهند و آن نقطه است خدای خلقت و مطلق صغیر است و در میان



گردند و چون با وجود درجه و رتبه و جایگاههاست و نسبت به چیز مادی برینند مانند راضی
تقلید و تحقیق برسد و اما وقت درجه او را عارف نام کردند و چون با وجود معرفت و تحقیق
بقیه بجهت و الهام خود مخصوص گردانیدند اما اولی درجه او را عارفی نام کردند و چون با وجود رتبه
و محبت الهام حق تعالی در او جاری و بجهت خود مخصوص گردانیدند و به پیغام حق تعالی نسبتاً داخل
بحق دعوت کنند و از این درجه او را باقی نام کردند و چون با وجود روحی و تجربه او را حق تعالی
او را بکمال خود مخصوص کرد و او را رسول درجه او را رسول نام کردند و چون با وجود کتب است
اولی را نسبت کرد و دانیدند شریعتی دیگر نهادند و اولی الفرح و درجه او را الفرح نام کردند و چون
با وجود آنکه نسبت اولی را نسبت کرد و دانیدند شریعتی دیگر نهادند و او را حق تعالی ختم نبوت گردانیدند
و او را خاتم و درجه او را خاتم نام کردند و در این درجه روحی و روحانی این است و تحصیل دیگر درجه
و انکار از برای نیست و اهل شریعت میکنند و روحی باید بجا پیش نیست و هر مرتبه اهل علم
و تقوی ندانند که با اهل علم و تقوی در پیش است و چون علم و تقوی را پیشتر بیاورد
تمام او پیشتر بیاورد و مقام او که بازگشت با خواهد بود عالی تر و شریفتر و سیکر در این مرتبه
مرتبه عطا می دهند هر یک با مقامی معلوم است از مقام معلوم خود و در توانند گذشت و اهل محبت
سیکرنند و روحی را با بجا پیش نیست و اهل محبت با روحی بخوانند به نامی و اهل محبت
این مرتبه را اهل علم و طهارت اند اما هر کدام که بالاتر است علم و طهارت او پیشتر است هر چند
علم و طهارت او پیشتر است و مقام او که بازگشت با خواهد بود عالی تر و شریفتر و سیکر در این مرتبه
مرتبه عطا می دهند هر یک با مقامی معلوم نیست مقام هر یک از علم و طهارت
و این است هر که علم و طهارت پیشتر است که مقام او عالی تر شود و بنی دیگر اهل محبت
همچنین با ختم نیست و اگر چه چند مرتبه است و اما غایت نیست یعنی در آخر و در آخر چنانها که از خود
رسند و چون که بجا خود رسیدند ختم آن چنانند باز اول دوری دیگر هر چند با ابتدا

دانا از شوند تا باز بنده بجا خود رسند و بنی اهل وحدت شروع و واحدی پیدا نیست که از حق
سعد را هزار سال عمر باشد و درین هزار سال بر باضات و محاسنات مغفل بود و هر چند چنانچه الله
که پیش از آن ندانستند با این از حدت آنکه علم و حکمت خدا آنها را بناد و بنی دیگر اهل وحدت حق تعالی
شریفتر از خود و حق نیست باز گشت روحی با و باطل و جل از سر حجاب و در بر سفرند تا با حق رسند
چون با حق رسیدند بجا خود رسیدند و روحی هم در سیر و محکمت با کفایت خود رسد و خود را بنادند
با خلاق و ملک آنرا نشود و چون بجهت و رسید با خلاق و ملک آنرا نشود و بجا خود رسید و بعد از این
بسیار کسی با ندانند که خود را شناخته با ندانند با خلاق و ملک آنرا نشود و بنی دیگر اهل وحدت حق تعالی
که خود را شناخته با ندانند با خلاق و ملک آنرا نشود و بنی دیگر اهل وحدت حق تعالی
با خلاق و ملک آنرا نشود و بنی دیگر اهل وحدت حق تعالی که درین سالها که از حق تعالی در میانند که در سیر
در هیچ ساله دیگر نگردد و در دیگران و در کتب خود هم نگردد باید که این باب را بخوانند و تا اهل حق
خلافی که بکند و خانی بنیست و طهارت و شرافت خود است تحقیق و در بیان آنکه تمام چیست
و هر چه است در درجه چیست و در بیان آنکه یکبار در درجه چیست و در بیان آنکه بعضی میکنند که حق
ندانیان چهار درجه دانند روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح انسانی و روح انسانی
از آدمیان پنج درجه دانند روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح انسانی و روح انسانی
قدیمی و میکنند روح انسانی و روح قدیمی از عالم مادی است و از جنس مادی است و روحی اند
در درجه نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح انسانی و روح انسانی و روح انسانی
و این پنج درجه هر یک در درجه است و در درجه است و در درجه است و در درجه است
بنیاست و حاجت است و در درجه است و در درجه است و در درجه است و در درجه است
در درجه انسانی بنیاست و در درجه قدیمی از عالم مادی است و در درجه است و در درجه است
و در درجه است و در درجه است و در درجه است و در درجه است و در درجه است و در درجه است

هم بسیار است و نه چنان است و یکی بنی نیست از جسم مراتب دارد و در هر مرتبه نایب دارد و جسم
یا روح است و روح با جسم یک ملکوت است اما در ملکوت بی ملک هم امکان ندارد و هر دو باطن
و از یکدیگر جدا نیستند و جسم روح هر دو در ترقی اند و در عروج و غلبت غلبت با یکدیگر جدا نیستند
و هر چند در بنیت و در دلیش پیش یا پس صفاتی که در ذات ایشان گنجانند بشرط ظاهر شوند
تا بخود رسند و چون بخود رسند باز روی در نقصان نشینند و چون که در هر ملک
نرسد و واحدی است و چون بان خود رسد پس شرفی عروج ممکن نمائند و در ذات است و اگر
عروج باشد نه نزد هم حلقی دارد و بعضی جسم و در هر ملک شرفی دارد و در هر ملک
حدهای و مقدراتی معلوم است و نزدی می آید و در آن قتل را هم حلقی و مقدراتی معلوم است
و در میان عروج و نزول است و در آن است و در هر حلقی و مقدراتی معلوم است که در میان
مراط خود و این است و این مراط را حلقی بن گاه بسیار با بدی وقت و حلقی بن گاه است
و با بدی وقت و این مراط بر روی در هر گشیده است و در این مراط بعضی حلقی را
نکند و بعضی حلقی نشان و حلقی بن گاه و در بعضی حلقی بن گاه و در بعضی حلقی بن گاه
و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
کران در روی بود و در روی حلقی بن گاه و در روی حلقی بن گاه و در روی حلقی بن گاه
در آن ملک و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
یکی از اجزای روح و این است و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
روشن شود که در باطنی که در باطنی حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
و از حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
دارند صورت خالصه را که میگویند معنی خالصه را که میگویند معنی خالصه را که میگویند
و در هر چهار وجهی که میگویند معنی خالصه را که میگویند معنی خالصه را که میگویند

می خوانند

می خوانند و در هر چهار وجهی که میگویند معنی خالصه را که میگویند معنی خالصه را که میگویند
چنانکه در مراتب است هر اینها از این میان چیزی نشان را از این میان پیدا است و این مراتب است
و از این مراتب که در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
چیزی که در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
از هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
مقتدر از این میان پیدا است و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
و چون با یکدیگر میان میخوانند و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
می بینند و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
ایده در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
ملکوت است و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
دارند و چون بکار می آید و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
انکه میگویند و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
یا معتدل با یکدیگر معتدل در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
نیت و اگر در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
و غیر معتدل از هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
با یکدیگر معتدل و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
قریب بنود و متوسط بود از آن جسم نبات و روح نباتی و روح پیدا است و از حلقی بن گاه
بود از آن جسم حیوانی و روح حیوانی پیدا است و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه
در دلی این روح حیوانی است به تربیت و در دلی تحصیل و در هر حلقی بن گاه و در هر حلقی بن گاه

بر تالیف و در هر تبه نامی بر میسر سخن و دارند و انقص و در اول تمام عمر می یابند
 که روح یکی نیست جسم یکی نیست جسم با روح و روح با جسم دارند که جدا نیستند
 ای در پیش از این صورت هر یکی از این الایات است با خود دارند و از خود دارند روح از جای
 نمی آید و بجای نمی روند روح از ذات و عالم بالا این نزد است این ذات که جان
 عام است این ذات که مکرر است در هر عالم است و در مرتبه ثبات الطبع و در مرتبه حیلان بالاختیار
 و در مرتبه ثبات بالاعتقالت و در مرتبه بدایت در هر در خاک جامعیت جهان نمی چید
 در هر یکی ای نزد و در مرتبه طبیعت می بیند و در مرتبه روح می بیند و در مرتبه عقل می بیند
 و در مرتبه روح مطلق می بیند و خلق عالم جمیع طایفه این دارند این نزد و این را خود می بینند
 و چندانی نیست و در در می بیند که گفتن در طلب کجای بیستم خود خضر ندان بر نمی نهم
 هر چند که بخوانم سخن و دما از نشود بی اختیار رس می شود و سخن از غایب بیرون می رود و ای
 چند که در عالم بهائی و در هر دره کنی و چند که در این زمان بگردی و در عالم خلق حاضر
 یا نه نیست و این چندین ریاضات و محاسنات بسیار صحبت نیست این چندین که
 بار یک راه که در حاجت نیست چه می طلبی حاجت طلب که در دنیا چیزی طلب کند که نماند
 آن طلب و لا یسئل و دایمی در طلب که کثافتی مرده در وصل فناء و در جدائی مرده
 ای بر این چنین در خواب دیده وی بر سر کج او گذشتی مرده ای در دوی کاد صحبت و انا
 دار و چه می طلبی و گفت تا طلب کن و چون یافتی حالت و قناعت پس کی تا از باقی عمر
 برخوردار می یابی پس این سن بیان نمود که ادنی نماند است با یکدیگر و در و در کار
 کنند تا عیال مردم نباشد و بعد از آنچه خواهند می کنند و احقری و در این ماعت با نام
 که ادنی دارد پس هیچ کاد بهتر از فقر است قناعت نیست دنیا از فقر با آن بیرون که تو می گفت
 متفرق بر آنکه خاطر با بی هر که در حالت و قناعت ندارد و بداند است دارند، با یا دانا

فقیہانہ

[illegible]

چون این معنی در اناقی و انسانی و در نفس هم بدان ملائکه در تمام بغیر عقل خلیفه خدات و روح هم
عقل خلیفه خدات و روح حیوان که می خلیفه خدات و هفت اعضاء الدوری هفت است
هفت اعضاء بیرون هفت اندیم است چون اینها قد است معلوم کردی گفتند ملائکه چون خلیفه خدا
که ماکند صورشان چیز اول مدح انسانی یکبار عرض است و از نوع انسانی یکبار مدح و حیوان
است و از نوع حیوانی در سزایی و از نوع هفت اعضاء اندی کردی و گفتند که ماکند ملائکه باز
اعضا را اندی و فی هر ماه شرب و بهر پیران یکبار از راه دست بپوشیدن اندی دست استقبالیان ساف
نبشی کند که از نفس خلیفه خدا فی بدن و مرکب از اذکاران چهار کانه و آن ذاکه مادی و صغیر و در آن
مناسبه آن ساف غیبی پیش کش کنند تا آن ساف غیبی بران سوار شود و در تمام نهاد و موجود
شود و چون در تمام نهاد موجود شد و آن چه که در آن خلیفه خدا بود که در خلیفه خدا کشیدند
خلیفه هر چیز که می فرسید یا هر کار که میکند فی واسطه و بی ماده و بی دست از اذکاران که صورت
آن چنین بدان واسطه کنند میکنند و بهر پیران اندی و در تمام موجود فی نه و آن صورت از اذکار
عقلی دارد و این صورت و تمام وجود جمیع از دو ان صورت اول وجود ذهنی دارد و آن صورت
وجود خارجی دارد و این چنین که افعال خلیفه خدا و انسانی افعال خدا را همچنان میدانند خدا را
هر کار که میکنند اول خود میکنند فی واسطه و بی ماده و بی دست از اذکاران که سوره اینچنین بران
واسطه کنند میکنند و بهر پیران تمام عقلی فی بدن و در تمام نهاد موجودی شود تا سخن و از نشود
و از نقص بران تا نیم و اگر از راه زبان فی اندی و باز استقبالیان آن ساف غیبی میکنند که خدات
خلیفه خدا فی اندی که ای اذکاران چهار کانه و آن نفس و او از وجود و بلکه است مناسب آن
ساف غیبی پیش کش کنند تا آن ساف غیبی بران مرکب برادر شود و در تمام نهاد و
موجود شد و چون در تمام نهاد موجود شد و آن چه که در آن خلیفه خدا بود که در خلیفه خدا کشیدند
آن نوشته بر میکنند و از آنچنین خلیفه خدا برسد با آن کف می میکنند و از راه که می خلیفه

صفحه ۱۰

مستطاب بریدند بدو و الیه بقود و در وقت خزانها صفها هفتین مردمان بن و کلامی یکی کلاه و شمشیر یکی
کلاه کفر و در هر دو کلاه در دو سار زنجیری و نام ازین دو کلاه بن و سار زنجیری از نام خلفه و آن سار
در هر دو کلاه معنی اند و صورت کلاه بر یک سو معنی است و معنی در هر دو کلاه خلیفه خدایت معنی بود و از آن
و از نسق و دو دانستم عرفان بود که هر دو نام صیغه است و در نام گیر هست تحقیق بیان چون نظر
در دم افتاد و نمودار است چون چهار طبقه شد نمودار معنی در طبع است چون صفها جدا شدند
اعضای هر دو چون سر و دست و کمر و پا و غیره از هفتان یک شدند و اعضای اندکی چون شش
و دو ماغ و کلاه و دل و مراله و پوز و جگر و در هفتان یک شدند شش همان اول است و نمودار نیک است
از جهت آنکه شش نام گیر است و واسطه است میان دو نام و درین نیک ملائکه بسیار اند و یکی که در کف
برخیست علوم و تدبیر معانی و در این ملائکه است چیزی که سبب عالم عالمیان است و داغ آسمان در دم
نمودار نیک عظام است و یکی که در کف است بر این مشاعر و این ملائکه است و کلاه آسمان هم است و نمودار
نیک نهر است از جهت آنکه زهره کرده نام گیر است و درین نیک ملائکه بسیار اند و یکی که در کف است
بر شلای و فرج و شکم و سر و این ملائکه است و در آسمان چهار است و نمودار نیک شش است از جهت
و این ملائکه گیر است و درین نیک ملائکه بسیار اند و یکی که در کف است و اسرافیل
از جهت آنکه هر دو معنی مراد عالم گیر است و درین نیک ملائکه بسیار اند و یکی که در کف است و بر شلای
و شکم و سر و این ملائکه است و جگر و شش است و نمودار نیک شش است از جهت آنکه هر دو معنی
عالم گیر است و درین نیک ملائکه بسیار اند و یکی که در کف است و بر شلای و فرج و شکم و سر و این ملائکه است و سبب
سبب اندازان عالمیان است و سبب از میان هفتم است و نمودار نیک فصل است از جهت آنکه در تمام
گیر است و درین نیک ملائکه بسیار اند و یکی که در کف است یعنی بار و اوج سر و در این ملائکه است و بر شلای
سبب یعنی عالمیان است و روح حیوانی که گیر است و نمودار نیک شش است و درین نیک ملائکه

صفحه ۱۰

درخت را بخت دارد و بخت است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
و در درخت و خاک پاک است دارد و بخت است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
نماید تا بخت تمام سید این در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
در بخت مالکان و بخت مالکان باشد تا اشیائش در این تمام ظاهر شود که چون
اشیائی تمام ظاهر شود که اگر بخت است و بخت است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
و طبع از هر یک بخت خود ظاهر شود چنانچه ظاهر شود که مالکان هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
بود کسی که نهنگ باغبان بود این سخنان را از این بخت است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
ندیده باشد و کوشش مالکان هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
نموده و از متعصب و باغیان که باغبان است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
باغبان که علم و حکمت خداوند است و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
درخت بر چو نه باغبان حاد و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
و اخلاق نیک و معرفت و کشف و اسرار و ظاهر را از هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
از هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
برگشتی و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
علاوه بر این که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
خداوند و این که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
و این که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
تا شود و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت

ای درخت

ای درخت که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
خود کنی و بخت است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
ای درخت که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
چندان کن که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
در جای بختی است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
باغبان و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
فایده است بختی است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
خداوند و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
نفسی است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
نفسی است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
باغبان که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
راستی و نیکی کردن و ذاتی از هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
نیکی کنی و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
مرد و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
بر هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
نفسی است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
مقام است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
دی فراخ تر شود و در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت
مالکان از این بخت است که در هر روز از مرتبه سید این سبک باغبان نهنگ که درین دانه و نوبت

ابنينا لله واوليائه والهم احببنا تحت هذه الرسالة فريدا عبد الله لاقبل من جلال الدين اكرم محمد سعيد
عبد المطلب الباكاني في دار الفضل بغير اذن وبقصره في شهر شعبان ١٢٨٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين أما بعد جئنا بكتابنا هذا
الضعفاء وجملة الفقهاء الذين هم في بعض النواحي رديين وكثيرهم اندك القامات الذين يتجارروا في سوق كذا وكذا
ذات صفات خبيثة لا بد در عرضت و لا بد در عرضت ظهور بالی انان و در عرضت سب و لعن انان
کتاب فی فروع و در ان کتاب بیان کنی کرد و نه حکمت و راه چیت و منزل چند است و مقصد کما است و دیگر
بیان کنی که بر عیت و لایقیت مصدق کلام است و انان کمال از ذلک است کلام است و در خواست بیان اجابت کلام
و انضاماتی علی طریق و در این سخن است ان الخطا و ذل انکاء دارد ان شاء الله و فی کلامی که باهاجا بعد از این کتاب
مقصود اقصی نام نهادم و درین کتاب سخن اهل بصورت و اهل صدف و خام گفت گویان شنیده که در آن ده خطای
و در اصل فصل و در بیان آنکه در نه کتب و راه چیت و منزل چند است و مقصد کلام است و بیان در این کتاب

حقیقت حج الهما را کرده و حقیقت نیست و در طواف ثواب بقا پیدا کند چنانکه گفته اند
 که هر چند طواف با مال شود این جمله را قبول می آید اما آن شود هم مقبول و اگر بخون کرد هم مقبول و اگر نان
 داد کرد یا بشکم در میان اعتقاد و تقلید باطل است و آن را باطل گفته بماند و اگر کسی در الدارین کلامی
 در معرفت خداوند نماید و بعضی اهل تقلید بماند و بعضی استدلال بعضی اهل کلام انداختن این حکم
 را غیر از بشرح تحریر کنیم نامرکبان بمانند که در کلام مرتبه اند و اولی و آخری و حد و نهایت ندارد
 مثل اولی و آخری و قابل تجزیه و تقسیم نیست و در مکان و زمان و در جهت نیست و صورت و صفات را
 و منزه است از صفات نامرئی و عالم و درین وقایع و سمیع و بصیر و حکم است اعتقاد و این طایفه را بواسطه
 حسن معیت متوجه اند و قبول کرده اند بطریق اشیاء و این طایفه را اهل اسلام اند و درین مرتبه بر آنک
 نمی گویند که غایب بماند رضا و ندیم مغرب و در ریاضات و عبادات سخت و عبادات بیان
 درین مرتبه هر چه که بخواهد و در باطن اعتقاد و اسی و دیگران که خدای باز در خدای عالم و در پندار
 اعتقاد کرده و با علم و ارادت و در راه و از حضرت و لای و این طایفه را اهل بیابان و بیابان است و خطای
 اند و جمله اسباب را هیچ نسبت عبادت عاجز و مقصور بماند و هر کوشش و در مرتبه معرفت
 اکثرین بدانکه عمعما شایسته و درین مقام است اعتقاد و معرفت و محبت و طبع و معانی
 و اعتقاد و معرفت و محبت و طبع و معانی است این مقام است اعتقاد و طبع و معانی و طبع و معانی
 فصل در بیان اعتقاد اهل استدلال و اهل اهل استدلال و اهل اهل استدلال و اهل اهل استدلال
 سیکند و می گویند که خدای تعالی و تقدس و بیغیرین میباید که این عالم را صانع است و صانع عالم
 یکیک و قدیم است اول و آخر ندارد و وحدت است و شکی نیست و در قابل فنا و عدم نیست حقیقت
 افزون دارد و اول و آخری و تقسیم نیست و در مکان و زمان و در جهت نیست و در جهت و در جهت و در جهت
 ندارد و در جهت نیست و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 نامرئی و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت

قطع و رها و خشن و این طایفه را اهل ایمان اند و درین مرتبه رضا و قدیم غایب باشد و سعی و کوشش مغلوب
 آنست که این طایفه نیز طوطی و دلایل و طوطی و در این طایفه خدایا و دیگران که خدایا و در این طایفه
 معنی و درین وقت و ارادت و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 و مقهور و سید و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 ایشان و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 خدایا و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 بالای شمر دیدند و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا
 و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 ازین عالم بخواست چنانکه اگر در دنیا نظر پس می آید و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 یا اگر در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 افرادی که در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 ای و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 بیند و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه
 سر خدا و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه و در این طایفه

بل نیست و هر چه هست آن چنان می باید که مانند آن نباشد و می خورد بنده می خورد چه می خورد می خورد
 خود را ند و بقدر خود با آنکه با آنکه و هر چه که نه بجای خود است و نه بقدر خود تا سر به بند
 پس می و کشش بجای خود را خود هم نیست و نه و تم بجای خود و بقدر خود نیست گفت پس بجای
 خود نیست که بسبب بقدر خود نیست ای دردی این مرده میگردید که نیکی و بدی شناختن کا و عظیم است
 طاعت و خشونت ساختن کا و در آن است هر که می شناسد لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 جمله نام با اتفاق کرده اند که در حق بعضی است و راست گفته اند اما وقت با الله که می بودی
 گوید طاعت عظیم کرده باشد بعضی راست گویند بعضی عظیم کرده باشند علم شد که نیکی و بدی
 شناختن کا و در حق است ای دردی چون بد نیست شک بشود و بد نیست بطاعت و بد نیست ساختن کا و
 عظیم است فصل با آنکه اهل وحدت و طایفه میگردید که وجود یکی چنین نیست در آن وجود
 خواب فعال و قدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست اسکان ندارد که باشد پس طاعت
 که اگر چه چنان بودی که روزی بودی است خودی مردم روز را شناختند و هر چند دانایان
 گفتند که این روز شب نیست که نمی آید چون شب راست مردم بعد از این شناختند و همچنین
 که غیر خدا بودی مردم خدا را شناختند اما چون غیر خدای وجود ندارد و خدا را می شناسد
 جهان را می بیند و پس توست ندانم چه هر چه می توست و این طایفه میگردید که رفتی و میدان
 می آید و گفتند که چندان که است که احکام را می شناسیم و میگردید که میوه ما از دینت ما
 هرگز آید و ندانیم بعضی از آن همان گفتند که میگردید و ندانم دریا می است و دانایان و آب را
 طایفه است پس ای مردم تا آب با آنکه دانایان ایشان بودند و می گردیدند و ندانم
 رفتند تا با آن دریا رسیدند و دانایان می را دیدند و ندانم که در رسول گردید که چندان
 که است حکایت را می شناسیم و میگردید که حیوة از دست و دقایق از دست و اهر که کتاب را
 ندیده ایم بخیر است اما ایم تا انرا با ما میزند و ما می در جواب گفت ای و طایفه که کلمه

مرده با وصل ازاده و در جدائی مرده ای بر این بنشیند و در خواب است ای پس که از کلمه مرده انگاه
 فرمود که فرمودید گفتند که انگاه فرمود که تا غریب را بر این نماند تا من آب را بشا نایم گفتند هم که می
 و آب را دیدیم این بر و سخن طایفه را اهل وحدت گفتند که طایفه دیگر از اهل وحدت میگردید که وجود
 بد و تم است وجود حقیقی و وجود خیالی و وجود حقیقی وجود خداست و وجود خیالی عالم و عالمیان
 است ای دردی این طایفه میگردید که عالم و عالمیان جمله سراب و نماند و بد نیست وجود ندانند اما
 بخاصیت وجود حقیقی که وجود خداست نهائی و قدس است همچنین موجود می آید چه در موجود است
 که در خواب و لذات و آب می نماند بد نیست وجود ندانند غیر از تو هر چه مراب دنیا می است اخلاص
 اندک است می آید ذات خالصه را می شناسد نیست تا عالم را می شناسد نیست تا این طایفه را
 می کنند میگردید که چنانکه در خیالی و نماند با تم که بعضی از آن و بعضی ناخوش بعضی در پنج
 و بعضی در لذت و بعضی حاکم و بعضی حکم میگردید که هر که در خواب نماند و در خواب چنانها
 ندانند که در خواب می زانند و انکی بد نیست و بعضی را می شناسد و او در لذت است و دانند
 این هیچ تنگ نیست که جمله در خواب و خیال و این اندکی در پنج و یکی در راحت اهل عالم با چنین میدان
 و این خیال و نماند را از آن جهت عالم گفتند که علامت اند بر وجود خدای تعالی که وجود حقیقی است
 این بر سخن این طایفه دیگر از اهل وحدت با بعضی در معرفت نماند بدان امر که علم فی القای کرد
 این با بعضی خوام نوشت که دانستی این سخن فرود است آنچه که دانستی خود و دانستی سید خود
 خود و قوت است دانستی این سخنان فصلی طایفه دانایان خلافت کرده اند که اسکان ندارد که نیست
 است خود و دست نیست علامت فقه را می دانند که می است که نیست یا نیست است خود را می گردید که عالم نیست بود
 خدا می آید اما است که می آید و این دان و وقت که خواهد نیست که اندک اهل وحدت برانند که ممکن
 نیست که دست نیست یا نیست است که نیست می آید نیست و دست می آید است که دست از تم
 نقل کنند و هر چه با آنکه و انجای می آید که می آید از صورتی معرقتی دیگر و در غزوات می گردید

فصل در بیان مساوی و برتری ترقی سالکان و دانستن اکتون سالکان علما کی کند که ترقی سالکان همین نه
 مرتبه پیش نیست و این مرتبه علم و تقوی است اما هر کدام که از ترقی است علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم
 و تقوی هیچ کس علم و تقوی حاتم نرسید و هر کدام مرتبه که از ترقی است مقام روح وی که بعد از مقام
 غالبان باز خواهد گشت عالی تر و برتر هر سه روح بر سالکان است و مقام روح حاتم برتر است بانه
 در همین سیدان یعنی برین بعد از مقام ت با سالکان اول باز خواهد گشت و روح عابد با سالکان دوم در
 رتبه با سالکان سیم و روح مایه با سالکان چهارم و روح با سالکان پنجم و روح نبی با سالکان ششم و روح رسول با
 مقام روح الواعظ با سالکان ششم و روح حاتم برتر از هر سه سالکان است و در هر یک سالکان برتر از هر یک سالکان
 مقامی معلوم است و این مقام خود در این قرآنند از رسای یعنی با تقوی و کوشش مقام روحی نشانند رسید
 باقی با همین سیدان و بعد از مقام ت قالیدم هر یک مقام معلوم است که از مقام معلوم خود برتر
 گشت چنانکه گفته شد فصل در بیان اکتون سالکان همین نه مرتبه پیش نیست اما این نه
 مرتبه اول علم و طهارت است پیش از هر کدام مرتبه که از ترقی است علم و طهارت را بدست است و مقامی که روح وی
 بعد از مقام غالبان باز خواهد گشت عالی تر و برتر هر سه سالکان است و مقام روح حاتم برتر است بانه
 بعد از مقام غالبان بعد از مقام ت و تقوی سال معلوم خواهد بود با هر کدام عقل که سبب حاصل کرده باشد
 آن عقل روح او را میزور کند و معنی تفاوت این فصل با آنکه مقوله و تقوی سال معلوم خواهد بود
 و طهارت دارند هر کدام عقل که بالا تر است و بعقل فلک الافلاک نزدیکی است علم و طهارت وی بیشتر
 است هر کدام سبب بعقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد باو گشت و بعقل فلک افلاک باشد و هر که مناسبت با عقل
 فلک الافلاک حاصل کرده باشد باو گشت و بعقل فلک الافلاک باشد باقی با همین سیدان از هر یک سالکان
 خلوص با بند برکت باقی سالکان شوند و ابتدا با بدین مرکبات باقی باشند و هر که مناسبت با عقل
 و تقوی سال معلوم حاصل کرده باشد روح وی در هر یک سالکان ت باقی باشد و مناسبت با عقل و تقوی سال معلوم
 سبب کند که این نه مرتبه پیش نیست و هیچ کس را برتر مقام معلوم نیست و مقام هر کس از این علم و طهارت

فصل

وی است هر که درین غالب علم و طهارت بسته حاصل کند مرتبه وی بالاتر شود و باز گشت و در هر
 بعقل بالا تر است که از هر یک سالکان و علما تر باشد فصل در بیان اکتون سالکان همین نه مرتبه پیش نیست اما این نه
 سبب بعقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد باو گشت و بعقل فلک افلاک باشد باقی با همین سیدان از هر یک سالکان
 شمول بود و در هر یک سالکان دانند که پیش از آن ندانسته بود و از حقیقت علم حکمت خدای تعالی بیخاسته است
 و رسولان را فرمود که من استوی و باه و من مضمون ای و در پیش طهارت که تری کرده اند که مساوی روح است
 با بعد از مقام غالبان باز خواهد گشت اهل عدت یکو شود که چون روح انسانی تعالی نیاید با سالکان
 باو گشت و در هر یک سالکان باقی با همین سیدان از هر یک سالکان شمول بود و در هر یک سالکان دانند که پیش از آن
 کتن غیر سالکان رسد و استعداد حاصل کند و روح انسانی حیات هر شود و روح هر که رسد از هر یک سالکان
 در روح اضافی بحال خود خواهد بود و دیگر ره از روح اضافی کم نشود و زیادت نکرد و چنانکه در انساب
 اگر صلواتی که خلعت سازند و وزن سازند و از اینها خبر دهد و از اینها خبر دهد و از اینها خبر دهد و از اینها خبر دهد
 خاتمه هر یک سالکان باقی با همین سیدان از هر یک سالکان شمول بود و در هر یک سالکان دانند که پیش از آن
 روح اضافیت و روح اضافی که باو شده ملک و ملک و است مظهر ذات و صفات خدای تعالی و از اینها خبر دهد
 باز اندام ای در پیش از روح اضافی زنده شود و روح اضافی بی سالکان و مناسبت با عقل و تقوی سال معلوم
 بعقل رسیده ای و معانی بی باقی عقل که در سالکان است و سبب با اید که العقل فو فی القلب هر یک سالکان
 و انساب اری تا روح اضافی زنده شود و بعقل رسیده و معانی سالکان و مناسبت با عقل و تقوی سال معلوم
 که بعقل رسیده ای و معانی بی باقی عقل که در سالکان است و سبب با اید که العقل فو فی القلب هر یک سالکان
 رسیده ای و معانی بی باقی عقل که در سالکان است و سبب با اید که العقل فو فی القلب هر یک سالکان
 پس کس رسیده ای و معانی بی باقی عقل که در سالکان است و سبب با اید که العقل فو فی القلب هر یک سالکان
 نگاه دارد و سبب بی باقی عقل که در سالکان است و سبب با اید که العقل فو فی القلب هر یک سالکان
 و در هر یک سالکان باقی با همین سیدان از هر یک سالکان شمول بود و در هر یک سالکان دانند که پیش از آن

در بیان اکتون سالکان
 و در هر یک سالکان
 باقی با همین سیدان
 از هر یک سالکان
 شمول بود و در هر یک سالکان
 دانند که پیش از آن
 ندانسته بود و از حقیقت
 علم حکمت خدای تعالی
 بیخاسته است

در تنم وخت بالقه سرچید است نموده باشد بفعل

فرشید بن المعظم ۱۲۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

ع ل

خاتمه تاج المجلد

با کسی متین تر از کسی که با تو بدی کند با دوی نیکی کن تا قدر بیفزاید پس با کسی که با تو بدی کند
 نیاید با او چنان که با کسی که بدی کند با تو بدی کند و نه آنکه بدی کند و نه آنکه بدی کند و نه آنکه بدی کند
 سر بر تو و نه با بدی سر خود بر سر بیفتن تا جنبک هرگز نه بلکه با دین که تمام شود سر بر خط فرمان نه اگر
 بنده خود بخوار میباش تا محرم سویی و در حق آن بهر که از برای خود بود خواهی از سر زار تا بر خودی باد
 خود هرگز نه تا غریزای منی بر کسی بر هیچیک کن تا خوار زدی جانماد با ذکر هادی که با بطبع صفای
 تا که خدا نکود و دود را فرستد تا که هر چه تیر بالا و اسفل شود اگر دست بخوابی رهبر طلب اگر دعوه و
 را خزان که اگر اسحق یک شو کن تا سو کنی خود را سببش تا خود را با شش اندیشه بهر معاد دل و درین تا پند
 نشوی خود پسند میباش تا پسندیده که دس خود را بر بجز دار تا که بیانی گفتگو تا سود کنی خود را که کن
 تا بجزی که شکو کن تا بیایید و دلا یعنی بخور سوزنا خور و نفسی را استوار مکن که دود و کوشش
 کنست دل با سواد که هرگز خط نکوبد بنا به بجز که تا خلاصی با بی ملح کسی کن چون عاقبت عیبها در دست
 بنشانی که هرگز نه بعد با شش گفتا نشی طبع از خلق بر دار تا محتاج نکندی نفس را با سواد تا بجا ست
 بهی هوای نفس و اختلاف کن اگر لادری سر در که میان خود فرود نه تا عید بخوبی نشوی مضاعف و بسیار از عباد
 سزا تا زبان کنی اختیار خود را گوشت نه تا خفتا ر بگردی سوزان کن که حق خود را دور بود با کم نشود که با ششین
 مگر که کسری با سواد فاسی را که پنداری دلها را و دریا با که شیارای مضاعفی خویش کن که حق خزان را
 بود دست حاجت خود بجز بجز بر نهاد مار آمد و در هر حال با دلباشی تا دویا به یاد دست خندان کن که خود
 فراموش کنست خدا خویشی شش با سواد که می کا و با ندیش کن تا زبان کنی از حق سرگردان تا در گفته نیفتی از حق
 با دوی خواه تا معرفت یابی که دارم و بجز حال کن تا بجز دست کار و با به کا و قویا و دود هر چیز با نکند از
 تا دشتند نیفتی بهکا نه را اندرون نکند را که غیرت را دوی بجز بجز تا از دین خلاص یابی دلا بهر اندیشه
 معتبر کن تا دنیای کرم کن تا حقیقت یابی اندیشه های بسیار از مله و دکن تا با سامان شوی علم تا که
 خزان که دانا ست خود را انک سزا که با که ای سبب عباد با شش تا بوی حقیقت یابی تا خودی هر حقیقت

تا دانه خضر را در کا و دار ناری ترا در کار دارد نداده و دودها صلی کن تا دمان با به دست از کوی بلبل
 اگر چه کینه داری از غیب مرغان حسرت کن تا عید خود را سزا عید کن تا دین اختیار کن تا بکینه بهی به یار
 توانا یا دیا به رانده با کسی که تا کنج زبان کس بندیش اگر بود میخوابی به کسی با شش تا بی که نرسد خود
 با شش چون با خلق با شش تا زبان کنی بی حد با شش چون با حق با شش تا به مافی صحبت با شش کن اگر کار
 سبک میخوابی بجز از آن که نادانان از هر بهکا نه سر اگر شکانه بی و هر به تاره که کنی با عید خزان سبک
 خرابش تا زبان زده نشی خواش با شش تا بهی که خود پنهان دار تا عیدت کرد از کس مخوف تا
 از خود نشوی با دود نشان خدای الهی کن که عاقبت سود گفت کنی با بجز از یکس اگر حقیقت داری سر دود
 خود عین دانی تا سبب چنین به شایسته دل بهجا دارا که می توانی تا دانت با بی خود حادی سبک
 بهی قطره خود را سکا از که دبا به با که با یان نشین اگر سطا به و اندام سبب الله اشرف بهی
 اللی الحق و تافن العز ان بتریا ان اللسان تلقینا علی معرفه او با با دین بهی در حق و بر تیر
 تعلیم و الصلوه والسلام علی درله العرشانی الایام کی سبب حقایق الاسلام احالدا که الذین اهلوا
 با حق بشما این رساله است موجه عا ر است بخبر و دیان را به بلی و طالعان حضرت خدایت
 که عینت رسول بمقصد و اصلی و مطلوب حقیقت که مرجع القاس یکی از خوان کرد انکشاف ازین معانی
 اهتمام تمام دارد بجز موصول گشت تا طالعان سعادتی ابدی را نکند با شش و سزا که ان طریقی از حق
 تبصره بود تا الله العزیز بدان الهما الله و ایاکم السلام طریقی بهی توبه که چون حضرت خدایت عینت
 بهی خرامد که سبب خلقت که است محلی ساند و بهی صفات ذات و صفات خود و قوت خلیل بهی بجز
 و تفسیر تعقل و تجلید روح شرف که با ند تا دود و آئین محیط اسرار و تعالیات و محیط اسرار ذات و صفات
 او با کمال و دل و نور و اذن از انزل فراید تا با اسطران نور دیده بهی تا که ترا کمال سبب الله
 نقایه و تلمذات چنانچه خود و دود و دود بود و دوی با نقایه آورد و بهی مایل و دمساش و دود
 نظری تا نداده و سبب خلقت دود بشر و فضیلت بهی جمیع موجودات مایل نماید تا سکا ان از نورانی

ووصف برهان و ما در مقام بیعتن بر این اتفاق بر این احسان و دانه ایقان بر همه خلقان هر چه
استحقاق واجب دانه و اند حق میسر برساند و آنچه حق تعالی در روزی اذکره تعیب خلقان بدینان
و ساند و کافران دین ازین صدف برین نیست چون چنین کرده باشد نجات و خلاص و احکامه دالام
لذق المؤمنین و المؤمنات طوبی النجاة و الخلاص و الهیة لایه بیعهم بفضلك یا ارم الی حسین
و صلی الله علی خیر خلقه محمد اکرم
عزیز من غری نیست که اگر به نظر خصم دو حال بیان بر میان رود کار سبکی بقیان خواهم
داشت که این جاعت شیاطین معصمه که در دو کافهای من دو و معر نشسته اند نام ملوک لایله
نقر ادا و خود بسته و مردودان بن یک مقبولان بر الله اند و هر یک به بعضی اقد و صحت کرم و دانه اند
سعادتیان نه فتنه و فساد و دنا و این ن ذله و قهر و اتحاد دین ایشان بدست و نه ناری این ایشان
و قصه و باز کار ایشان شک برستی و هر که گفتند که ایشان بر بیعت یافت و افتادند و عادت ایشان
و ناحت و بی صیانه مخصوص عبادت ایشان خوانند که و غیر سوان اسرار ایشان بخود می و بپوش
مال ایشان غیر ملک و سوسوئی هم که کامیابند و فرس و عرصیان و هلاله و شمس و زنده شب و در طلب دنیا
سب و دوزخ و نکر خدا باری عبادات کلامی و علم نام کرده اند و مر خرافات لغوی و مانیات سلسلی
و سید شهرت و جاه ساخته و از حقین علم دین که ان معرفت و فایده کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله علی ما ابرنا و الحمد لله علی ما هدانا و الصلوة علی مولانا و حجتنا محمد
هادینا و علی آله و اولاده و اصحابه اهل بیت علیهم السلام و علی طایفه اهل البیت و اولادهم و اولادهم
افق علی انظار البیاب الواضحة و التوفیق محمد بنی اما بعد کان الله و لم یکن
معشر شی و لادن کما کان حق جل جلاله و هو یوم و هو یوم و هو یوم و هو یوم و هو یوم و هو یوم و هو یوم
موجود و بلا بدیهه و بر رجوع یا او باشد زود و اکنون با جهاد حالت بجای باید و شاید
که بغیر از وجود او باشد موجود و بلا بدیهه و بر رجوع یا او باشد زود و اکنون با جهاد
حالت بجای باید و شاید که بغیر از وجود او چیزی دیگر نباشد وجود و جمله اشیا
در او شود مفقود و بصورتی معینی شد که ایجاد اشیا نباشد بی مقصود و مقصود
از ایجاد ظهور محبت الهی بود گفت کثرتا تحقیقا تاروت ان اعراف خلقت الخلق
لکان اعراف بدین سبب فرمود چون خواست که خود را جلوس کنان بخود نماید زود
غیرت او غیرت و در میان افکند چون دود و آنگاه آینه چال نمای را بیند و قلب
المؤمن من انک صافیة در مرکز ولایت بدین حال بکشد و چون بین نظر کنه غیر را
نباشد هیچ وجود جز تصور و خیال مطرود و الله علی کل شیء قیظ از این سبب
عرفان حق از حق بود و محقق بود و با حق بود ولی و من ولی و مع در میان نباشد
مسدود و اگر لازم و او و یا بکند ری بابی سوره بدانی که در آید با بعد از الف
چه قایده بود و چون بگذری از عالم کثرت توحید به عالم وحده بیانشد زود بدانی
که ضای محقق است و باشد وجود و ایت تدریک و لم یولد و لم یکن لکفوا اصل
بدین حجت نازل آمد از معبر و هو الواحد الاصل الصمد بلا خص و لا عهد و لا هو
المحدود و توئی و چون حاجت مرقم ندرای سوره چون از میان بر خیزی

اقول والاخر بکے شود با معبود پس بدانی که هر ادو دو هست و خواهد بود و فعل ازاد
 هیچکس را نیست و هر کس شئی هالک الا وجه الله الملك والیر الیمین ولا نیست مستند
 قال رب العالمین علیهم السلام ان الله سبعین الف حجاب من نور ذلک نسبت حجاب با حق
 و حق بقیس و انگاه غیر از او ایمن کوبد بقیس و عبور از آن متمشی شود الا بخت
 حق بایت نہیں و پیش و ما از ملناک الاله العالمین پیشتر و بیکبار بدین اشارت آمد
 در مخبر چه رسالت ظهور و تحت باشد که مشاهده حق است در تصدیق و تصویر و ذل
 قیام حجت باشد در عالم قضا و قدر و تقدیر قال الله ما انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما
 ادرک ما لیلۃ القدر کتاب التفریل لیسان المقدر و غرض از این کتب و غرض از این کتب
 بنا بر این و تقییب تا بای حقیقت حال را بفراوان علم خبر خلیف و لیلۃ القدر و غیر
 شهر الحق و حجابات الظلمة و الشن و اشارت بدین حال باشد تو فهم کن او خداوند
 لب تابایی تو فی و اول معذرات طلب باشد که طلب طالب مقصود رساند اما
 فی شرط انک قائم باشد و ایم باشد قائم بخت حق ایم بی توقف و انقطاع و اولیایم
 من طلب شینا و جد و جد و من قریع بابا و ملح اشارت باشد بدین حال انک طلب
 کرد بپاقت و انک طلب نکرد و جد نمود عزم ماند از تقصیر او بود نه از عدم مطلوب
 آفتاب از چشم کمر محو بیت از کوری اوست نه از تاب بکی آفتاب چون طلب در ستان
 طالب کل طالب حاضر است و شاهد و قادر و هادی و جلا بد از مشاهده خود دوز
 بر و نکشاید بمقام حضور برساند مطلوب خود را مشاهده فرماید بقیس معرفت حق
 بر حق و لولا ذی ماعرفتی حق با از حق قران شناخت در ریاضت حجابات قضا
 که ظلمات شیطانیت توان با فتن خوف ظلمت نفس بر بستر ترک هوای نفس ساکن کرد
 مشاهده حق در مطلق یاد بر نظر که وجود عالم و بابت کثرت کرد حضور را بداند

متوجه حق شد و انجام نماز معنوی مطابق صورتی که خداوند از اولیایش نفس و لم
 بدان حضور خلاص باید که حق عز و شان ان الصلوة نفی عن الفحشاء و المنکر انشاء
 بدین معذرات و مقام حضور قلب گشوده شود و ان حضور را که دیدن حق است
 قائم دارد بخت حق از نفس اهل حق و قائم دارد که منقطع شود بغفلت نفس که
 و الله هم علی صلواتهم و انهم بلا بد ترقی کند بمقام تصدیق و ذی تحقیق بر آیه نشان
 سلسله حق مشدود گردد از تحولات منفرد و محجب تصور خلاص باید و از جمله ان
 المصدقین و المصدقات گردد و باید صدق باید که هر حق باشد و بر اهل حق باشد
 تا قائم باشد و باید که قائم باشد یعنی که نفس سینک زین خیال در قدم صدق
 او نیز نزد تا بر هر صدق چون برق سیس کند و بمقام ارادت حق برسد و از ارادت
 حق خبر را شود و او برسد شود من کان برید حوث الا حق نزل له فی حوثه چون مرید شود و از
 ارادت حق خبر را شود و او برسد شود من کان برید حوث الا حق نزل له فی حوثه چون مرید شود و از
 ارادت حق ارادت نفس مسترقی گردد و لایق نبود و با وجود ارادت نفس ارادت حق مستقیم
 نمیشد و شرک لازم آید در این دل معاد ارادت جمع کی شود تا دانی و اگر خواهی که صبح
 کنی تا دانی و مادام که نفس غالب است ارادت نفس با ارادت حق در نفس شرک است حق و در
 و آن مقام شرک باشد و جد لا شرک له و عبور از آن مقام واجب و چون کار باول
 افتاد در ریاضات نفس ارادت حق غالب شد قائم گفت و ایم که در هر مقام بنزد ایم
 باشد یعنی که ارادت خود بر چیزند بیکلی ارادت حق محیط او پیش وجود او شود کل من
 علیها فان و بیقر وجه و با نفع الحلال و اگر ام چون ارادت حق در ریاضات ارادت نفس
 قائم و دائم شود که این مقام مقام ذکر است و معنی کلمه لا اله الا الله است آن
 شخص را که کرد و در هر حال حق عز و شان در آید قال سبحانه لا اله الا الله است

حصتی من فضل الله من غداي حديثا قدسيا وحال بدان رسد که مرید شود مراد شود
 مرید چنی چیت محبوب گردد و محبوب محب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم
 اشارت بدین حال و چون حق را مشاهده حق مشاهده کند یقین بر و حاصل گردد و اقسام
 و هم ظاهر صاید و خدای را بی ستمد بقیانی در مشاهده قال علیه السلام المصلی نیاجی به
 مطابق این حال و قول ولی امر دنیا و الدنیا کم اعبدت ربکم امه اشارت بدین مقام است
 در صوبیت و این مقامات و حالات بعقل در نتوان یافت و بتعلیم بدین مقام نتوان
 رسید الا با جهاد و اعتقاد در رب و الذین جاهدوا فینا لنهدیهم سبیلنا یا ایها
 بر تقوی و پرهیزکاری و خلاص هوای نفس باشد و مدارت طاعت و ذکی و سپرد
 بحق با حق و اهل حق و خدمت خدای رب العزیز و سبحان خدای بارادت بی خوف
 و طمع و باید که شب چتری عادت کند تخصیص وقت سحرهال و رواله الله رب
 العالمین استخفافات فی التوکل برکت و الله من اطلق الله اربعی صبا حاکم است
 نیایم حکمت من قلبه لا لسانه و باید که در آن گوشت که اطلاق ذمیه خود را باطل
 حسن تبدیل گرداند تا ترقی کند قال الله تبارک فی صلیه و صلیه الله علی خلقه
 و خلق عظیم و خلق الهیات و مظهر ان الشانی باشد ما وجود کمال کماله خلقا
 بآیه خلاصه و حق استکارا و کار خیز و وارصا که حکایت آید و همراه حیران
 باید جست و مشغولان بحکایت باز ماندن داه اند و کارگران بکار کردن
 در راه اند اگر در خانه کسی هست بکف بس است و الله هو الطافی و هو الموفق
 و اعمی خیر الکلام ما قل و کم و لم یمل و انان که گفت و کوی دارند و از کوی دار
 دور اند و بوی ندارند از حال محروم اند و خوی ندارند مثلاً ایشان بر منوال
 قول حق عشر شانه باشد مثل الذین حملوا العوثره ثم لم یحملوها کمثل الحمار

الحمار یحمل أسفارا و الله یحیی من شاء الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای درویش صادق
 وای طالب عاشق استعد الله تعالی فی الدارین و فتح علیل ابواب المعرفه و
 و تحقیق که اشاس چهار خانه در دین و بنیاد دین محمدی و مفتاح دو دوتوانه
 مر لوی علیهم السلام کلمه لا اله الا الله است و از این بسبب فرمود رسول انقلبه
 سلوات الله علیه افضل الذکر لا اله الا الله و مقتدر اسلام کفنی صورت است
 ان لا اله الا الله است و این کلمه را این اسمی هست که بر زبان در خداید و سمی است
 که آن بعالی آید و این کلمه می گوی است از نفی که لا اله الا الله است
 و از اثبات که لا اله الا الله است یعنی نفی ما سوا الله من الا الوهیده و التو بیته
 و این معامله بروش و عمل تعلق دارد که عبور است از نفس کافران مؤمنان قبل ان
 مؤمنان و از مقاصد نقای نزول بمقاصد ربانی و منازل دجانی کمال طالب
 تخلقا با خلاص الله و بانه این بر سر است و مشغول شدن بر شش
 حق عشر شانه کمال جل جلاله ان لا تعبد الا الله ان لا تعبدوا الا الله و ان لا تعبدوا
 هذا صراط مستقیم بی نفس پرستان در زمی شیطان برسانند و محجوبان

خصوصیت حق اند و در مقام غفلت باز مانده اند از جمله اولکم الفاعلون
 اند و از این واسطه فرمود عز شانه لا اله الا الله حصی عن دخله امنی علی
 و گویند این کلمه صادق باشد و کاذب باشد صادق آن باشد که دل و زبان
 او متفق باشد و اعضا و اجزای او با خود موافق که چون بزبان گوید لا اله الا الله
 در دل او خواهشی بغیر حق متصور نشود و اعضا او در باطن متحرک نکند
 و ظاهر باطن و یک جهت باشد و قول و عمل موافق و متفق و از این سبب فرمود
 رسول رب العالمین علیه التحید والسلام من قال لا اله الا الله وصبت له الجنة و کاذب
 آن باشد که زبان این کلمه گوید که کلمه الحق و الصدق و الیقین است و بدل معیود
 او غیر حق باشد و با حق غیر را بر سبقت ضایع فرمود سید الانبیاء علیه صلوات
 ربنا الارض و السماء کل مقصود و کل معبود الله و قال الله تعالی افریت من اتخذ
 الهة هون و اضله الله علی علم و قال فاصحابهم و اعنی اعضاء و اعضا و اجزای
 او در باطن سیران کنند و اعمالی شیطانی که اعمال نفسانی است متغول باشند
 و هر جزوی متوجه علی و هر یکی مربوط بعلقی حال او و قبل بوسیل لیلکذیب باشد
 و این کلمه بر وجهی کرده و هر چنانکه پیشتر گوید در روشی و کوششی و ترقی نشاند
 و محبت بر و زیادت کرده و بدانکه در ویشی دوستی است با خدای ربنا لقوه در
 نسبتی نفسی و هوایینوئی که حجت محبوب کرده و طالب مطلوب و عاشق معشوق
 ضایع فرمود عز شانه قل ان نعمت محبت حق الله فاتبعونی بحسبکم الله و در ویشی خدای
 ربنا لقوه در بر خاست نفس و هوایست و عبودیت از مراتب نفسانی و عملهای شیطانی
 قال الله تعالی و اما من مافیهام ربه و مافی النفس عن الهی فان الجنة هی المای
 و بر خاست نفسی هر ان الا محبت و مجاهدت هجرت از مراتب نفس و مقام غفلت

و لک

و شک و دود و مجاهدت با نفس و متعلقات نفسی کما قال علیه السلام المجاهدین
 من یجاهد نفسیه و مجاهدت نفسی محبت خدای ربنا لقوت شاید کرد و از نفسی مایه ربنا
 قال علیه السلام الناس ثلثة عام قانی و متعلک علی طریق النجاة الباقی فی حق و دعاء
 و محبت خدای ربنا لقوت صراط المستقیم است و عبادت شریعت محمدی و طریقت
 یقینی پس باید که در ویشی دائم با نفسی تمام کرد دشمنی راه خداست و مجرب کند نفس
 است و مجاهدت متغول باشد ظاهر و باطن و احتیاد که امانت حق است از نفس
 ستاندن با حق سازد باری امانت کرده باشد تا خداوندش و ملک یا مالک سیادت
 قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
 ان یتحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوفا جهولا کلوم از آن سبب بود که
 امانت را بخود تصرف کند و اختیار را با خود گیرد و با اختیار خود باشد و هر جزوی
 زندگانی کند و مامور امر حق نشود او طالم و ظلم کرد و ضایع کند مینی که انقدر
 بی اذن خدا زندگانی تصرف نماید و جهول آن بود که از سر اختیار خود برضی و مامور
 امر حق نشود تا مآ اختیار را با غیر حق سیادت و مامور غیر حق گردد و بمباد اهل طالم
 و اهل نفس زندگانی کند و اختیار را با کانی که روی در هوا دارند و دنیا و دنیا
 دنیا و جاه و جمال و مال و منال و نفس و خیال فرود آمد باشند سیادت و حق را
 بغیر حق رسانند او جاهل باشد و جهول گردد و فرقی موقوف باشد و خداوند امانت را
 شناخته باشد و با غیر حق سپرده و زمام اختیار را با طراران و غولان و عفرینان
 و ضایع و راه زمانه راه حق سپرده باشند در جهل و ضلالت فرود آمده باشند
 اولیک کالانعام بل هم اضل یغوی بالله من یخط الله صراطا و لا یخیر ذلک هو الخیر
 المبین پس باید که اختیار را بخود باز گیرد و بغیر حق سیادت و با حق سیادت و حق را

در اهل حق توان یافت که عالم ربانی اند و مظهر صفات رحمانی و سائر الهی صفتی
بدین مقدار در پیش باید که عالم ربانی باشد یا در شناخت عالم ربانی سعی بلیغ
نماید یا در طلب عالم ربانی کوشش تمام نماید تا از مقام اولیای کمال انعام
بیرون آید از جمله اولاد کونیا که در دنیا کمال جاهلی نفس باطنی است و آن
ترکیب نفس است و مقصود باطن و تبدیل اطلاق است ظاهر است این معروف
و نهی منکر و دعوت الحسنة و الاشرار و التصبی و الشفقت و مراصن قولانی
دعا الی الله و عمل صالحا و قال انی من المسلمین و اگر چه معنی خدای رب العزما
طایفی است تا ما تحریر بکنه الاشاره استعادت و توفیق و تقوی و الله هو الموفق
و المعین و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای مرد پیش اسعد که الله تعالی الذی
وقع علی قلبها ابواب الهدایه و التوفیق که در پیش عبارت است از دوستی خدای تعالی
که آن خلاصه وجود آدمی است و کمالیت غنی شمع انانیت و محل شناخت
حق عز شأنه بقیانی قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله دوستی خدای
رب العزما در نیستی نفس و هوام است قال رسول الله صلی علیه و آله من الصلوة افضلنا
موتوا قبل ان تموتوا و نبیا داین کار بر خالف نفس و جاهله با و قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة فی المأوی و مخالف نفس تمام
شود الا بمقتضای نفس اهل حق که آن معنی خدای رب العزما است و مظهر این نفس

مبانی آن عباد ربانی توانند بود که سائر خدای رب العزما اند و مشکوک نورانی و تحت
ربنا الباقین و عالم ربانی آن بود که بر تاسیس سلوک و هدایت الهی و بنی بیت و عا طیف
رحمانی از هوای نفس عبور کرده باشد و از هوای نفس گذر کنند و بقاء حق و اصل شده
و دوستی خدای رب العزما و در حاصل کمال نبوی که اول که اول و مطهری آنرا و کمال
و ظاهر و مطابق باطن و حق جابر بر کن آفرینش وجود او بجای قائم باشد و قول بحمل سنان
نبوی که خوف و طمع از او بر خاسته باشد الا ان اولیاء الله الا خوف علیهم و لا هم
مخربون و ان الذین آمنوا فلا خوف علیهم و لا هم یخربون در پیل بران و او بخت تمام باشد
و سخن او قائم باشد و بحقیقتی که عقل و فکر از عاجز باشد و بطلان او در نماند
بافت و اوهای و مرشد شده باشد بحسب خدای در رسول خدای قال الناس یشترون
عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة و الباقی هیچ پس باید که سالک راه خدای و طالب
دین رسول و عامل کارنامه حق و راجی بخانه احمه بمقتضای پس عالم ربانی که
هادی و قیاس است کما قال کل قوم هاد و قال رسول رب العالمین من مات
و لم یرض امام زمانه فعد مات میتة جاهلیة یا نفس خود جاهده کند و از نفس بماند
و هوای او سلوک کنی و عبور کند بمراتب تا بر جاست و خود را مشاهده کند
بقیانی و بموقع اخلاص برسد کما قال الناس کلهم هکلی الا العالمون و العالمون
کلهم هکلی الا العالمون و العالمون کلهم هکلی الا العالمون و ال مخلصون
علی خطر عظیم یعنی هم خوف الخطر لا فی الخطر و شک و دود و کان از او بر خاسته
بایست و حق را بقیانی برستد و از رسول الهی که بحسب خدای رب العزما است
بنشاهده بصدق و ایقان خبردار شود و از جمله و نقد کتبش کرده و اساس
کا درین در تصفیه ظاهر و توکل باطن است قال الله تعالی قد اقم من ذکرها

و قد خاب من دسرها و قد افلح من تركها و بصيرة ظاهر قيام نمودن است باعمال
صالح كذا ان ارکان شریعت است از نماز با طهارت و روزه با عسکاف و کوی با نجس
و حج با عمر و جهاد با بر معروف و نهی منکر هر یکی با اثری و ترک کردن اعمال مستنیده
از ملاهی و مناهی و محرمات و مستنہات و مکرها و طاهرات و باطنی و ظاهری
و ذری و ظاهر و باطنی و باطنی و ترکیبی باطنی بنید بر اطلاق اسباب و اگر چه دنیا
و زینت و جواهر و مال و منال و اهل و عیال و تفاخر و تکاثر اسرار و فانی و نماندنی
و حرص نفس و اهل و محل و ذلک و نیک و غرور و آرزو و ناموس و عینیت
و طمأن و خیال و دمع و کمان خوف و طمع و دیگر اغراض نفسانی محبت خدای و کمال
خدای و دلالت بر رب العالمین مجاهد و اجتهاد با خلاق چیست مبتدل گرداند که آه
دوین خدای رب العالمین است و شجاعت و سخاوت و امانت و زهد و تقوی و
انابت و ورع و تواضع و شفقت و رحمت و عافیت و نرمی و دروغ و صدق و ساد
و حضور و صدق و نیل و رضا و توکل و یقین و غیر آن از اخلاص چیست که آن اخلاق
الهی است که آن مخلوق با اطلاق الله قال الله فکما و اسبح علیکم نیز ظاهر و باطن
و رسیدن بدین کرامت در شرب خیریت و کرم و ذلک داشتن و لذت و طاعت باطنی
کما قال صلوات الله علیه و سلم من اخلاص الله اربعین صبا صا طهرت بنایع الکرم و نلیب
الی لسانه و تبرک و تجرد و سب و بر حاست و متابعت نفس اهل حق بعد از محبت
خدای و درون و ولی پس باید که در ویش از در ویشان باخس برود و حق را خاصه
حاند و خود خاصه حق باشد تا از جمله مستان باشد بل احسان الله تعالی
کمانک تر از دانه فانی نمی تواند فائز بود و از کار خدای رب العزت با خبر بود و از
قهر او ایمن نبود در میلان طلب و کوشش و اجتهاد جدی تمام کند تا بمقصود رسد
والله هو الموفق والمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ففتح علی الطالبین ابواب النور و علی الصالحین اسباب الشرف و علی
المؤمنین ابواب الخیر و علی الله عز وجل من هو فی هذه الامور المرشد والرفیق وهو
الحادی علی اطلاق التصدیق و سلم و کرم اما بعد ما مستقیم و استخیر و تارک
بعون الله کما ای در ویش و معک الله بدان که مقدمه آفرینش تربیت و علت عایتی
بمرتبه الهی و محبت الهی است کما قال عز و جل کنت کثر الخفیات اما رات ان اعرف
خلقت المخلوق لان اعرف و فرمود و ما خلقنا الحق و الا ان لا یبعدون علی
لیمعرفون ذنوا که کمال معرفت حصول محبت باشد و کمال محبت در بر خاست محبت
باشد از آن سبب که وجود محبت من حیث هی المحبة مرکب است از محبت و محبوب
و چون محبت محبوب برسد تو جد حاصل شود و چون محبوب برسد متفرق شود تو جد
حاصل شود و محبت از میان بر خیزد و باید آن بر متابعت نهاده است قال الله
تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله شاهدا کمال است بر این چون
متابعت بکمال هست محبوب محبت شد و محبت محبوب پیوسته که وجود یکی باشد
و اختیار با حق فناء و ملک با مالک کل شئی ها لکن لا وجه له الملك و الی الله
و کل من علیها فان و یبقی وجه ذلک و الجلال والا کرام محبت از میان
بر خیزد تا از این سبب باشد که در اندک عاشق و معشوق عشق باشد تا عاشق
نباشد عاشق معشوق چون عشق غالب شود اید وجود را محو گرداند

بمعشوق رساند عشق از میان بر خیزد و عاشق و معشوق بیکر گردد لایم آید که کمال
 محبت آن است که محبت و محب و محبوب یکی گردد بنوعی که محبت محبوب شود و محبوب
 محب و محبت از میان بر خیزد و جد لا شریک که او ان کمال معرفت باشد قال ولی
 آتیر ربنا لما بین اول الذین معرفه و کمال معرفه التصدیق به و کمال التصدیق به
 توصله و کمال توصله لا خلاص که تقی الصفات عند خیر این معنی این معاطله
 چنانچه معلوم گردد نه با شتاء من عمل بما علم و قد علم ما لم يعلم معنی در پیچ
 والله هدی منی بشاء الی ضراط مستقیم و مطهرین معامله نباشد الا و چو بنی
 و اولی که ولایت بر کمال است و فلا صدق فریب و افرمود تو لا که لما طقت
 افلاک از آن سبب که او هم بنی بود و هم ولی بدین واسطه راه مکنایه الایحی
 خدای بقیه العز و محبت خدای و بتاتوق نفس نبی و ولی تواند بود پس بلا بد نیست
 محبت شریعت باید کرد که بدان محققیت توان رسید و مقدمه آن طریقت باشد
 که بدان بصاحب شرح توان رسید پس سخن رسول خدای دلیل و هادی باشد و قطره
 راه یقین و مقناح مفضلت و هدایت مسلمین سلامت و مومنین و مومنین
 ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما نزلت بحکمات شیخ مطاع و حری
 مقبوع و اعجاب بالمر و بقدر نفی البت بفر و رت عقل که بخل مذموم است و کرم علق
 کمال البخل لا یصل الخیر و التخی لا یصل الفکد و بخل ضعیف کردن حق است بود از حق
 ظاهر و باطن چون حق با هر هر هست و از هر در خواست و همه را نیابت
 بلا بد با حق باید گفت وجود با حق باید سپرد که او مستحق وجود است و وجود وجود
 است و فرمود و تحقیق فیه من روحی و یا من فر و باید آمد تا بخل از میان بر خیزد
 یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و چون نفس

اما که دشمن راه حق است و مانع و دروگان راه بلا بد حق نفس در راه آورد و خلق را بفرمان
 که انما یطاعون بکم الفقی و یا منکم بالحق و این اگر فرمان شیخ نفس بود متناهی نفس کرده
 باشد و از حق باز ماند و حق بستی می رساند و در هلاکت اخذ و اگر فرمان شیخ نفس نبی
 از هلاکت خلاص باید و خواه حاصل کرد از آن سبب که شیخ بستی رسانید باشد
 قال عز شأنه و من یؤتی شیخ نفسه ما و لا یستلم المفلحون که شاید که بدان واسطه
 نفس از میان بر خیزد و درجات حاصل گردد بعون الله تعالی و قدش دیگر هوای نفس چون
 متابعت آن کند که اگر بنی هوای نفس باشد و لیکن متابعت نکند و مخالف کند بخاک حاصل
 گردد پس بخلک هوای نفس باشد با طاعت او و هوای نفس ارادت نفسی است و آن
 خلاف ارادت حق بود و در وجود بنی آدم ترکیب این دو ارادت هست روح البقرین
 یلتقیان بینهما بدخ لا یقتضیان و اما یسوی البقرین هذا عند فرات سالیع فرات
 و هذا یلج اجاج و چون هوای نفس غالب شود بارادت او رجوع کند از ارادت او و هر
 حق باز ماند در ظلمات سر کمان شده هالک گردد تا عسیر اسراف و افساد می بخشد
 الله هواء فاضله الله علی شیخ و ختم علی سمعهم و ابصارهم فاضله الله
 بدین و چون شیخ غالب شد صلوات قائم شد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
 اعمی و اصل سبب و بطریق که بخواهد مشغول شده باشد مخالف هوای نفس
 پیش کرد که و الذین جاهلوا فیما لهم لهم سبیلنا و متابعت نفس خود بکنند و
 متابعت اهل نفس نبی نکند و اندک ارادت نفسی کند از ضلالت خلاص باید و الا در
 هلاکت ماند و اما من مات مقام ربه و الهی النفس عن الهوی کان الجنة فی انوار
 دلیل برین و عیسی که توفیق رفیع گردد و بکوشش و بخشش الی منظور نظر حق گردد
 و هوای نفس را بر خیزد مستوجب درجات گردد و انما یقرب الشاقرین اولی الامر منکم

وستم عجب که آن تکبر است در نفس مستوجب هلاک است از آن سبب که چون شخصی
 خودی خود را ندید و خود را بدید و نظر او بر خود افتاد هستی وجود بر او غالب شد از طرف
 نفس خود نکران خود شد و بخود مشغول گشت از حق محجوب شد و خود برستی از حق
 کور قال الله ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا
 صراط مستقیم زیرا که حق را از دیدن حق توان دید غرقت دینی بر حق و لولا
 دینی ما عرف حق و بدید حق در برخواست دید نفس باشد و برخواست دید نفس
 در برخواست نفس باشد کما قال علیه السلام مولا قبل ان تموتوا پس چون تکبر
 غالب باشد و بنفیس خود عجب را در هستی بر او مستولی گشت ملعون
 گشت قال عز اسعد الکبریاة ردائی والعظمة از ادای نمی نازد معنی منها
 فهو من الله عدائی شاهد حال است بر آن پس ضرورت نظر از خود بر باید گرفت
 و هستی را با حق باید سپرد و در مقام نیستی نفس خود هستی حق را بدید کل ذی حال
 الا وجهه که الملک والبله کمین و دلیل بر آن و طبعی حق رسید بلا بدید ذرا که تمام
 نیستی و از آن نزدیک بگفت است قال ولی امری انی انی کما لغفران تکرر
 کفر و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و سلم الفقر سواد وجهه الدارین
 محجور از این حال و تکبر حق غالب است بر تکبر نفس قال علیه السلام التقلید
 مع التکبر من الصدقة من عجب نفسی مملکت باشد نه عجب حق از این سبب فید
 کرد که اعجاب امر بنفیس من السماء انما الله تعالی بالتکبر لازم آید
 مجاهد در این مشاهده محبت حق نفس خود را از میان بر چنانند بنوعی
 که هستی او نباید با او هلاکت خلاصی باید و بمقام محبت رسد که ولایت
 و ولایت دوستی حق است و دوستی حق در نیستی نفس است و چون مبد

مبد حال جاب شجاعت و منتهی بر خاست وجود و در میان حق الله نفس بلاید
 اول شیخ مطاع فرمود و انکاه هوی متبع و با حق العجا بیا امر بنفیس که برخواست
 عجب نفس آخر هلاکت است که منزل را خلاصی باشد و خلاص داین سبب فرمود لعل
 علی خطر منظم حق فوق الخطر لانه الخطر دینا که تا از نفس چری با حق است عجب این
 قدر آن با نیست یعنی نفس بر خاست غرضهای نفسانی بنی منقطع شد همچون
 حرص و حسد و کبر و کین و از و آرزو و محبت دنیا و دین دنیا و جاه و مال
 و مال و منال و اهل و عیال و امید و میل و نیشان اخوت و محبت و غیر آن که
 از اینها حق اند در وجود کما قال علیه السلام کل مقصود معبود و کل معبود الا وجه
 غرضهای نفسانی منقطع شد اخلاق دنیوی را خلاصه مسند مبدل گشت کما قال
 تخلعوا باخلاق الله و تبدلوا بخلق الله وجود باید آمد و مشاهده بکشد و مجاهد
 برخواست و از مقام صفات عبور کرد بمقام و مال بر رسید که قیامت است نباش
 و کمال معرفت خا نکه ولی امری بلیا العالمین علیه السلام فرمود و کمال الاطلاق امری
 الصفات هنر و انی صبر غرضها و نفسانی که مقاصد نفس اند هر یک بنفیس مملکت
 اند چنانکه فرمود و علیه السلام الحمد یا کل الايمان کما یا کل القاد الخطب قاما
 چون مرجع مقاصد سر غرض نفس است و منع اغراض اند این سر غرض منقص
 گرد آید که چون نفس صافی شود و این سر غرض غرضها دیگر خود منقطع
 شود بلا بدید و چون پایه هر سر را بنیان ندارد است که در حق شیخ تفسیر باشد
 المقطوع از این سبب آنرا مقدم فرمود المحتر بکفیر لا شارت والعهد ببلغة
 البیوم والبشارت تتمه الحیث قوله علیه التحية والسلام و علی الله ثلاث صفات
 خشیة الله فی السر والعلانية و لا افتقار فی الفقر والغنی و العدل فی الغضب

والنفس واکرمه مقصود از او امر و نواهی بخانه است و یقینی است که علت غایی این
مقدم است و تقدیم او اولی است تا مشاهدات الهی است که وقت مقدم دانست بر حقیقت
خلق الموت و الحشر و تنبیه مقدم فرمود و بر دوزخ که خلق اللیل و النهار و عبوس
از دوزخ و صول باشد بلیقا و بعد از آنکه باخوت بعد از گذشتن باشد از دنیا و سلوک
از مراد نفس حصول عرفان حق باشد و ایستاد وجود بعد از نفی وجود باشد ازین
سبب کلامه الا الله بعد از الا الله توحید تمام است و اشارت است بدین حال معرفت
دب انقرة بعد از معرفت نفس قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه اگر چه
مقصود معرفت ربه است نه معرفت نفس اینست بلا بد اول معرفت نفس شود بدین
حق ازین دلایل اول فرمود که ثلث هلاکات و انکاه ثلث نجات و اگر چه هلاکات
مطرود است و نجات مقصود و ازین سبب باشد که اول نهی متکبران و انکاه
امر معروف و در هر دو نجات اول بر آید و انکاه توفی نامر آن شود از باطل و اهل
او توفی نشود با حق و اهل حق قال الله ما لا یخفوا عذوبی و عذوبکم اولیاء الی صراط
آخر لایه و لا یترکوا الی الذین ظلموا فاستکرم القاروة لاجل المومنین و سئل عن
وقاد القوم المحجلین و ظل الله فی الارضین علی ابن ابی طالب علیه السلام عذرکم
ثلث عذوبکم و عذوبکم و عذوبکم پس بر مقدم است بر توفی و اگر چه
مقصود توفی است و اگر چه حصول نجات مربوط است بایمان و عمل صالح بتوفی
که از حصول کچه بدو نیکوی نجات حاصل شود و اعمال صالحه بسیار است و آن
مقبول نشود الا بعد از ترک اعمال سیئه چنانکه فرمود عن شانه و فرمود ظاهر
لا تم و لا یمنه و نجات معروف است هر که معاصی و مناجی و قیام نماز و سوره
تا تا چون مجموع اعمال از او امر و نواهی مربوط است بدین سر عمل و سر عمل

این علم است او را عنص فرمود علیه السلام حب الدنيا و اس کل خطیئة و ترک
الدنيا و اس کل عبادة و یقینی است که اگر کسی شخصی ترک صورت اسباب دنیا کرده باشد تا
از اعمال سینه تجاوز نکند و باطن و عمل بجای آورد باشد و لیکن چون مقدمه
همه خطاها حدیثی نیست و کمال علماء ترک دنیا است از این سبب این ذکر فرمود که هر که
ترک دنیا کرده باشد و از دنیا عبور کرده سرکوت و یابن کشنده از هیچ خطا واقع نشود
چنانکه فرمود ولی امر دین العالمین قد علمتک ثلثا لا رجعت فیها و انکرمه و یقینی
دنیا اضیاء کرد و هیچ ضیاء و قبول نکرد نباید که کمال غرض شانه من کان بر بدعت
الدنيا توفی منها و طاهره الاخر من تصبیه من بدین واسطه اسباب نجات مقید
فرمود بدین سر عمل که هر اعمال ازین سر عمل تولد شود و مقدمه هر اعمال صالحه این
سر عمل تواند بود اول خشیت الله و اگر چه میفرماید که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یخوفون و میفرماید و ان الذین امنوا و عملوا الصالحات فلا خوف علیهم و لا هم
یخوفون و این مقام صاحب نجات در درجات است تا شایون من صل نجات بعد
از ایمان بعمل صالح است و با بر عمل بر توفی و انابت است کما قال توبوا الی الله جمعا
ابتها المومنین علیکم تعالون و فرمود و ان یبکی الی الذین و ابانه و توبه فرمود الا بعد
از خوف کما قال و اما من مات مقام ربه و هو النفس عن الهوی فان الجنة فی المایه
و فرمود و الذین یدعونهم و لا خوف و طمأنینة چون مقدمه دانست و اگر چه کمال
صالحه بعد اعمال سینه بدین خواست خوفت یعبر از مقام خفی تا تا مقدمه اعمال
نیز خوفت که ایت تدبیر است تا خوف نباشد و حاصل شود توبه کی حاصل شود
و از این سبب رسول رب العالمین پذیر است و پذیر توفی است و انکاه و نجات
و تا خوف بر نجات کمال کی حاصل شود و این مقام بجهاد حاصل نباشد به تنهایی بلکه

بگوشت و بجشش تواند بود اللهم انزل مني الامني والتمرو وازاين سبب
 که اول سببی که موصول بخداست قال رسول الله علیه السلام قوم عباد الله
 من الناس تلك عبادت العبد وقوم عباد الله طمعا الى الجنة تلك عبادت التجار
 وقوم عباد الله هربا من النار تلك عبادت العبد وقوم عباد الله لحي عبادته تلك
 عبادته لاجرا واهابا اليه واهابا اليه واهابا اليه واهابا اليه واهابا اليه
 هم الذين فرغوا من الخوف والحزن والسرور فاشاء الله ان يرفع مقام ازاديات كاليه
 بديرات ويزيد خوف وخشوع خلاصه خوف است از برای آنکه خوف هست که نفس
 تعلق دارد و آن مهلك است و خوف هست که از حق است و آن مقدره بخداست
 و آن خشية باشد از این سبب فرمود که خشية الله که خضوع خوف است با تقوى و فروز
 که في السر والعلانية تفهيد كود که اصل اعمال نباشد چنانکه فرمود علیه السلام
 نيت عوین خیر من عملك وخشيتة سر منتهی بنی کبه باطن ادا سر اگر الهی است و
 چنانکه ظاهر اعمال صاحب خضوع است با طبا اطلاق خضوع مرعیت است بر باید
 که خضوع ناله که اگر در ظاهر خضوع دارد و در درون خضوع ندارد سرانی نباشد
 و نفاق و شرک لازم آید و اگر در باطن خضوع دارد و در ظاهر خضوع او ترقی میکنند
 و اعمال صاحب خضوع و تقوی ندارد و عاریست از عمل صالح و فرق گوش ندارد و ترقی
 کند با آن حاجت و او میباید باشد فاما ظاهر و باطن را دعایت نموده تصفیه ظاهر
 گردد با اعمال صاحب و ترک اعمال فاسد و ترک باطن گردد و بتبدیل اطلاق تغییر
 باطلاق خضوع کامل گردد و مکمل نیز باشد اللهم انزل مني الامني ونبیاد خضوع
 نهاده است از آن سبب که چون حق را مشاهده کند در مطلق باید مظهر بلاید
 خضوع حاصل گردد و خشیت لازم شود و انکی که درین مقام باشد باید که خضوع

حسنة

وحسنة او تمام باشد تا از جمله محسان گردد و الله یحب المحسنين و قبل فی نفسیه حاله
 او بعد از الله کانک تراه فان لم یکن تراه فان تراه بأك دوم افقصاد در حاله نفس یعنی
 نیت درستی و در غیبت یعنی توان کوی الهمین و انشال مضطه و طریق الوصل علی جملة
 الهمین الطاهر عن الخذل وهو لا سرف والیسیر و انشال العجز والیسیر وهو التقصیر
 و این هر دو مذموم است اما طریقی ذاتی است بی اسراف و بی تقصیر و افقصاد در
 فقر رضا است و صبر و در حالت غلبه سبب است و شکر پس اگر در حالت فقر رضا و صبر
 نباشد در فقر افتد و در غنی افتد و نباشد و شکر حق نیستی تر باشد حجت حق ظهور
 غالب شود و از حق باز ماند و دنیا پرست شود و کافی نعمت باشد قال عز السمر
 لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و باینه ایان بر صورت و شکر
 موعظه ترک المعاصی و العباد و شکر علی بظا الله و لا و امر قال ولی امر بیت
 العالمین علی بن ابی طالب ان نصف صبر و نصف شکر بر افقصاد در امور
 عمل و صیت و موصول بخدا و اسراف و تبذیر و عجز و تقصیر موصول بدکات و مذموم
 کن مقصدان جمیع لاسر و لا کنی مبتدئا و مقصدرا و قال الله تعالی حبیب
 و صفت و لا تجعل یدک مقولة الا عنقل ولا تبسطها کل البسط فقطع
 لموا تحذوا سیم عمل در حالت خشم و در حالت خشنودی و این تمام حصول
 کمال است که براسی تا نباشد و دائم نباشد که در حالت خشم قوت خشم داشته باشد
 و الحاکم فی الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین صفه او تواند
 بود قال امیر المؤمنین ۴ الاجتهاد قبل العبود و لکن یحذر ان یشتغل کدوا از حد
 شرع در نکند از حد یعنی که در علم نیفتد که جانی حق است و راستی و عدالت
 چنانکه غفور و باینه هر دو بر حجت حق نهاده است و این مقام تصرف است و کامل آید

که نصرت کند و مردمان بایستند و محبت حق قائم باشد و فرق را که می دارد از محبت
خدای بر خیزد و خیر از شر داند و حق را باطل شناسد و او بدان قائم باشد
و معروف او فکر شناسد و تحقیق باید روان بپسند و قلوب را در هلاک نیندازد و ملک
خدای رب العزّة را خراب نکند که صورتها ملک بقی مع الکفر و لا یبق مع الظلم
و از این سبب فرمود که عدل ساعتی در عبادت سبعین سینه را که در یک
غضب پس غالب شود و اگر بمکافات بر خیزد بر طریقی باطل و عدل کی شش برادر
و ظلم باشد و ظالم در هلاک باشد و باید که در حالت و خشنودی هوا که نفس
برو غالب شود و از راستی باز ماند که اگر از راستی باز ماند عادی و مغرور
گردد و هلاک شود لکن لا تأسوا علی ما فاعلم و لا تقرّوا بما آیتکم پس راستی
در هر ابواب موصل باشد و راستی شرع بنوی است علیه افضل الصلوة
که آن صراط المستقیم است و آن محبت خدای است و پایه آن بر عبودیت
نهاده است و این محبت خدای است که قال عزّ شأنه اقم وجهک لربک یا ادم ان لا یهد
الشیطان اندک عدو مبین نفس برستان که خود برستانند از راستی و عدل
و اگر چه در عمل اند و حق برستان که خدای برستان اند از کی بودند و بعمل خود
مشغولند راستی از حق است و کی از نفس و هوای نفس که شیطان وجود آدمی است
پس باید ترک هوای نفس باید کرد و از حریقت نفس عبور باید کرد و پایه رشاد
و استرشاد و سلوک بعد از سیر و آن غولی نیست شرعیست و عملی بعد از علم
محبت خدای رب العزّة العلم بلا عمل کثرة بلا فروع لم نقولن الا انفسنا
کین مقفّا عند الله الناس کلم هکذا الا العالمون و العالمون کلم هکلی
الا المخلصون و المخلصون کلم عظیم و حرا ب سلوک معرفت قدم است اول

موتیر غفلت و گدازند از غفلت حضور است که شاهد حق است در مطلق یا در مظهر
که چون حق را شاهد کرد حضور حاصل شد کما قال علیه السلام لا صلوة الا بحضور
القلب و آن شاهد را قائم داشت و دائم کرد و این که والدینهم علی منوالهم و انکون
از مقام غفلت و غشا حلاص یافتیم بر خاستن از غفلت نهی عن الغفلة و الملتزم
مخبر از این معنی و الا در غفلت باشد اولک کالانعام کلهم اصل و الا لا یعلم الا الذین
مکوفتی که محبت خدای رب العزّة در متابعت اهل حضور کوشش کند و اگر بتقلید
باشد و تحقیق نرساند تا در تصدیق در پی اهل محبت حق سعی نماید مأموم باشد
ممکن که بحضور برسد و اگر بنی بحضور نرسد از جمله اهل حضور باشد چنانکه اگر کسی فاعله
در مرتبه توان خواند و مأموم باشد نادر صلی است که فرموده است علیه السلام لا صلوة الا
بفاتیحة الکتاب و چنانکه نادر ستون دین است حضور قلب یا بر همین است
دویم مقام هلاکت ضلالت نفسانه که تردد و شک انگیزد و تصدیق و با در داری
حاصل شود و این مقام سرگردانیت و خیال بر صدق بر خیزد یعنی مشاهده حق تصدیق
کند و اهل حق بنوعی که در و صدق غالب شود و صادق گردد و در صدق قائم
شود و دائم و خیالات نفسانی منبج شود و از و بر خیزد و تردد و انقلاب
کم شود و از جمله و المصدقین و المصدقات گردد و از این مقام عبور کند بر خیزد
و سالک باشد تا باید که صدق او را پایه و اهل محبت که باطل نیند در اهل باطل و حق
گردد که حق است و بدان صدق فرویت تا مامصدق را انگیزد که طلب کند و جلد حضور
حجوم حاضر از تحقیق و وجود و از عدم مطلوب انقلب و چشم کور محجوبت از کوری
اولت نه از ناله که انقلب چون طلب در دست آمد طالب کل طایفه حاضر است و مشاهده
و حاضر و هادی بلای از شاهد خود و در بر و یکسان به مقام برساند مظهر حق

بباطلاست و خلالت واقع ترقی است ترقی نکند از این مقام اعمام کرام بقیع
 بحسب الطمان ما کسبی اذا جاءه شیئا اما یکمل که اگر صدق او غالب شود و حق غرضانه
 ترقی بر حق که داد صدق او متغلب شده با اهل حق برسد و اگر بر خیزد باشد در مقام
 خیال و بنیاد بماند و هلاک گردد و هم بحسب انهم یخسرون صنعنا سیم مقام هلاکت
 آرزوی نفس است که ارادت نفسانیت و از اهل حق نفس را این مقام دامن شیفت
 که هر کس که در این مقام افتاد در تمام شیطان افتاد و در هلاکت بماند و حرص
 بر و غالب شود و اعراض نفسانه در حرکت آمدن هلاکت گشت نغوذ یا شد
 من سخط الله و بر خیزد از این مقام ارادت حق است یعنی طهر وقت که
 ارادت حق دامن مطلق یا در نظر که اهل حق اند و عالم ربانی اند شاهد
 کند و راه بارادت اهل برد و پاییز کار وجود ظاهر او باطن بر ارادت
 حق و اهل حق هند و بخت حق با نفس مجاهد بر خیزد و از نفس و ارادت
 نفسانی هجرت کند و او را هجرت و مجاهد با دید اید و الالبوت
 ماجر و جاهد و سبیل الله اولک اعظم در هر عند الله فیما که حجرت و مجاهد
 صانک آفاقی هست نفسی نیز هست و آن قائم است
 و ایم و غالب المجاهد من جاهد نفسیه از این

و ارادت و نفس خود باز کبر و با حق
 سبرد و از مرادات نفسانی بگذرد

و متقی شود

و متقی شود و ارادت حق بر شانه انضاد کند و ارادت حق با اهل حق بر خیزد و ایم شود و ایم کرد
 نبوی که ارادت او را ارادت حق شود و از این مقام حرکت مرکب چنانکه فرمود علیه
 السلام من قوی ان یموت و قیامت منی است کما قال من مات نفقات قیامت و چون بگویش
 و مجاهد که خود مشاهده کند یقین و ارادت خود در نیت که در مقام لا اله رسیده باشد
 در حق این کما قال علیه السلام لا اله الا الله حقیق فن دخل من عنایه این مقام باشد انگاه او را
 مشاهده بکشد قال ولی امری بالهالین انما سیرنا فاما نواسطه و اصبدا کلام الله سید
 لا اله و رب الا یکابد و ذکر شود در مقام ذکر آنکه از ده ها نفسانی که هلاکت و جود است
 به خیزد و روی دلم را بعلوم توحید آورد و به احریم برسد و از سوی الله بخیزد و اگر چنین
 باشد و در حق از ده ها نفسانی برده نفس بر و غالب شود و ناره شود و در هلاکت بماند و ربانی
 نفس خود و تابع او شود و خلالت با ندان نفسی لا اله بالسر الا ادری و این مقام بملک
 نواسطه و عقل هادی و دلیل حق باشد و غیر ذکر کرد کما قال لا اله الا الله بالحق الا ربی سید
 و دلیل باید که از این مقام بگذرد و کل فرم هاد دان من امر الا خلا لیدمانه و ارادت بر حق
 مجاهد مقام و هم شداد و اسلا از ملک مجاهد او قائم شود و ایم کرد نفس نواسطه و اهل
 حق و از نفسی اله که در کمن راه خلاصت و ناریک کنند و جویشی آدم است و خلقت و ناریکی کورت
 بشریت است با کبر و نفسی ملهمه رساند و اول سبقت مشاهده حق بکشد بدین طریق را بدین حق ملهمه
 کند و از یقین با بدینا و هم از به خیزد و از خیزد مستحقان سرمان کرد و این مقام تقریب
 و درین مقام نفسی صلیت شود و روی رجعت با حق بایند یقین یا اینها النفس المطمئنه
 ارجی الا ربک رافیه رفیه فدخل فی عباد و ارجی فی ذلک و بیل بیان مقام پنج
 غیرت با ایمان بدین مقام رسد که بخت حق رساند و انگاه از پیش بر خیزد و نبوی که
 غیر و جود نماید بشم مقام تفرقه و جود است چون حق دامن مشاهده که مشاهده

۷۷.